



اربعین ۱۴۴۸
تابستان ۱۴۰۵

پویش
هم قدم زینب
سلام الله علیها



دفتر اول

راویان اربعین

اربعین باتبیین ساخته شد؛
و این اربعین، نوبت ماست.

ده نقش اده فناوری

راو فتح راو خون راو دشمن راو صلوات
راو جنگ راو حققت راو امید راو رویا
راو خوبی با راو راه

مہر علی شاہ

پویش هم‌قدم زینب (سلام‌الله‌علیها)

راویان اربعین

دفتر اول کتابچه‌ی گام اول پویش



به کوشش: معاونت فرهنگی تبلیغی حوزه‌های علمیه خواهران

ویژه‌ی اربعین حسینی ۱۴۴۸ قمری

این دفتر، کتابچه‌ی گام اول پویش است: شانزده یادداشت برای شناختن راه، انتخاب نقش و ورود به میدان جهاد تبیین در ایام اربعین و ماه صفر.

تحریر، تلخیص و تصرف در همه‌ی یادداشت‌های این دفتر از دبیرخانه‌ی پویش است؛ کاستی‌های احتمالی متوجه صاحبان مباحث نیست.



سخن آغاز

عصر عاشورا، به حساب ظاهر، همه چیز تمام شده بود: امام (علیه السلام) شهید شده بود، خیمه ها می سوخت، و همه ی تریبون های عالم دست دشمن بود. قرار بود کربلا در حدّ یک خبر دفن شود — «شورش سرکوب شد» — و تمام. یک بانو نگذاشت. با دستِ خالی و زبانِ حقیقت، در چهل روز کاری کرد که چهارده قرن بعد، بیست میلیون انسان پیاده به سمت آن حادثه راه بیفتند.

امسال، حادثه ی عظیم ما، به مثابه ی مواجهه ی همه ی کفر و همه ی حق رخ داده است و همان دشمن، با رسانه هایی هزار برابر منبرهای بنی امیه، همان نقشه را دارد: دفن، تحریف، فراموشی. ما امروز دقیقاً همان جا ایستاده ایم که زینب (سلام الله علیها) عصر عاشورا ایستاده بود — و این یعنی چهل روز ما شروع شده است.

این نقشه ی راه، برای شما بانوی مبلغی است که می خواهید پرچم دار تبیین و هم قدم حضرت زینب (سلام الله علیها) باشید. چهار یادداشت اول، راه را نشانمان می دهد؛ ده یادداشت بعد، ده نقش پیش رویتان می گذارد تا

یکی را انتخاب کنید و سلاحش را بردارید؛ و یادداشت آخر،
پیشنهادی است که می‌تواند از این اربعین برای هزاران
خانواده یک آغاز بسازد.

ورق بزنید؛ قدم اول را او هزار و چهارصد سال پیش
برداشته است.

دکتر سارا طالبی

معاون فرهنگی تبلیغی حوزه‌های علمیه

خواهران

پویش هم‌قدم زینب (سلام‌الله‌علیها) |

حوزه‌های علمیه خواهران



فهرست دفتر

بخش اول | راهی که او گشود

۵	الگوی اربعین	۱
۲۱	زینب (سلام الله علیها)؛ قهرمان جهاد تبیین	۲
۳۰	چه کاری جهاد تبیین است؟	۳
۴۶	برویم یا بمانیم؟	۴

بخش دوم | ده راوی؛ نقش شما کدام است؟

۵۶	چگونه تبیین کنیم؟	۵
۶۳	راوی خوبی‌ها	۶
۷۲	راوی فتح	۷
۹۱	راوی خون	۸
۱۰۶	راوی قصه‌ی آقا	۹
۱۲۲	راوی جنگ	۱۰
۱۳۹	راوی دشمن	۱۱
۱۴۹	راوی حقیقت	۱۲
۱۶۶	راوی امید	۱۳
۱۸۳	راوی رویا	۱۴
۱۹۸	راوی راه	۱۵

یادداشت ویژه‌ی پایانی

۲۱۴	پیام‌رسان اخوت باشید!	۱۶
-----	-----------------------	----



بخش اول

راهی که او گشود

چهار یادداشت برای شناختن راه، پیش از برداشتن قدم اول: الگویی که اربعین را ساخت، قهرمانی که آن را زندگی کرد، مرزهای میدانی که به آن دعوت شده‌ایم، و پاسخ سؤال این روزها.



یادداشت اول

الگوی اربعین

عاشورا چگونه عاشورا شد؟



امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)

برپایه‌ی بیانات امام شهید حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (رضوان الله تعالی علیه)

«خون در کربلا تمام شد» — این جمله‌ی تکان‌دهنده از امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) است؛ پس آنچه عاشورا را عاشورا کرد، چه بود؟ پاسخ را در پنج دهه بیانات ایشان جسته‌ایم و از دلش الگویی بیرون آمده که یک بار در سخت‌ترین شرایط تاریخ آزموده شده و جواب داده است. این یادداشت آن الگو را کف دستتان می‌گذارد — الگویی که امسال باید دوباره اجرا شود.





یک؛ حادثه‌ای در خطر دفن

یک؛ حادثه‌ای در خطر دفن

ما شعاری داریم که هزار بار گفته‌ایم و شنیده‌ایم: در کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد.

اما امام شهید حضرت آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای (رضوان‌الله تعالی علیه) یک بار این شعار را با قیدی گفت که همه‌ی محاسبه‌ی ما را به هم می‌ریزد:

«عامل این پیروزی، حضرت زینب بود؛ و آلا خون در کربلا تمام

شد.»

۱۳۸۹/۰۲/۰۱

خون در کربلا تمام شد؛ یعنی چه؟ یعنی عصر عاشورا، به حسابِ ظاهر، چیزی به اسم «پیروزی» روی زمین نمانده بود. امام و یارانش شهید شده بودند، خیمه‌ها سوخته بود، بازماندگان در بند بودند؛ و دشمن، همه‌ی ابزار تعریف کردنِ ماجرا را در دست داشت: منبر، والی، شاعرِ جیره‌خوار، شمشیر. برنامه‌اش هم پیچیده نبود؛ کربلا باید در حدّ یک خبر دفن می‌شد — «شورشِ سرکوب شد» — و تمام.

تاریخ از این دفن‌ها کم ندارد. چه خون‌های پاکی که ریخت و امروز حتی نامی از صاحبانش نمی‌دانیم. عاشورا هم می‌توانست به همین سرنوشت دچار شود:

«حادثه‌ی عاشورای حسینی راستمگران و ظالمان

می‌خواستند نگذارند باقی بماند؛ زینب کبری

(سلام‌الله‌علیها) نگذاشت.»

۱۳۹۳/۱۰/۱۷

پس عاشورایی که ما می‌شناسیم — عاشورای جاودانه، عاشورای قیام‌ساز، عاشورایی که چهارده قرن است «در دل من و شما» می‌تپد — در غروب روز دهم هنوز کامل نبود. حادثه‌ای عظیم رخ داده بود؛ اما میان «حادثه‌ی عظیم» و «عاشورا شدن»، میدانِ دیگری فاصله بود، با جنگی از جنس دیگر. این یادداشت درباره‌ی همان میدان است: **عاشورا**

چگونه عاشوراشد؟

برای یافتن پاسخ، سراغ مطمئن‌ترین منبع رفتیم: خودِ امام شهید، که بیش از هر کس در زمانه‌ی ما درباره‌ی اربعین اندیشیده و سخن گفته است. بیانات ایشان درباره‌ی اربعین را در بازه‌ای بیش از پنج دهه مرور کردیم؛ از درس‌های مسجد امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) در مشهد، اسفند ۱۳۵۲ —

سال‌ها پیش از انقلاب، در روزگاری که هنوز از پیاده‌روی میلیونی خبری نبود و ایشان از «کنگره‌ی جهانی شیعیان» می‌گفت — تا بیانات سال‌های پایانی؛ بیش از بیست مقطع، در پنج دهه. این بیانات وقتی کنار هم می‌نشینند، پراکنده‌گویی نیست؛ یک منظومه‌ی منسجم است با پاسخی روشن به سؤال ما. ما نام این منظومه را گذاشته‌ایم: **الگوی اربعین.**

و پیشاپیش بگوییم که این الگو صرفاً یک بحث تاریخی نیست. الگویی است که یک بار در سخت‌ترین شرایط ممکن اجرا شده و جواب داده است؛ و امروز — امروزی که حادثه‌ی عظیم ما رخ داده و دشمن می‌خواهد آن را هم در حدّ یک خبر دفن کند — نوبت اجرای دوباره‌ی آن است.

دو؛ اربعین برای عاشورا چه بود؟

از دل آن مرورِ پنج‌دهه‌ای، هفت نسبت میان اربعین و عاشورا بیرون می‌آید. هر هفت نسبت را خود امام شهید صورت‌بندی کرده است؛ ما فقط آنها را کنار هم چیده‌ایم.

♦ **عاشورا پیام بود؛ اربعین رسانه اش.** پیام، هر قدر هم بلند، بی رسانه در گلو می ماند. «اهمّیت اربعینِ اوّل این بود که رسانه ی پُر قدرت عاشورا است. از روز عاشورا تا روز اربعین، این چهل روز، چهل روز فرمانروایی منطقِ حق در میان دنیای ظلمانی حاکمیت بنی امیه بود... رسانه ی حقیقی [یعنی] فریاد زینب کبری، فریاد حضرت سجّاد؛ در کجا؟ در کوفه، در شام، در آنجایی که ظلمات محض بود.» (۱۳۹۸/۰۷/۲۱)

♦ **عاشورا فداکاری بود؛ اربعین تبیینش.** «اگر روز عاشورا اوج مجاهدت همراه با فداکاری است، این چهل روز، اوج مجاهدت همراه با تبیین، همراه با افشاگری، همراه با توضیح [است]... به معنای واقعی کلمه این تبیین مکمل آن فداکاری بود.» (۱۴۰۰/۰۷/۰۵) مکمل؛ یعنی بدونِ آن، ناقص. و این تعارف نیست؛ امام خمینی (رضوان الله علیه) نیز اثر خطبه های حضرت زینب (سلام الله علیها) و امام سجّاد (علیه السلام) در پیشبرد نهضت را هم سنگ اثر فداکاری سیدالشهدا (علیه السلام) می شمارد. خون و بیان، هم وزن.

◆ **عاشورا حادثه بود؛ اربعین ماندگاری اش.** «اهمیت اربعین در

آن است که در این روز، با تدبیر الهی خاندان پیامبر، یاد نهضت حسینی برای همیشه جاودانه شد و این کار پایه گذاری گردید... درسی که اربعین به ما می دهد، این است که باید یاد حقیقت و خاطره ی شهادت را در مقابل طوفان تبلیغات دشمن زنده نگه داشت.» (۱۳۶۸/۰۶/۲۹)

◆ **عاشورا حقیقت در محاصره بود؛ اربعین روایتش.** دشمن روایت

خودش را آماده داشت؛ زینب کبری (سلام الله علیها) «نگذاشت و فرصت نداد که روایت دشمن از حادثه غلبه پیدا کند؛ کاری کرد که روایت او بر افکار عمومی غلبه پیدا کند.» (۱۴۰۰/۰۹/۲۱) جنگ آن چهل روز، جنگ روایت ها بود؛ و روایت زینب پیروز شد.

◆ **عاشورا پایان نبود؛ اربعین آغاز بود.** «اربعین در حادثه ی کربلا

یک شروع بود؛ یک آغاز بود.» (۱۳۸۷/۱۱/۲۸) و «شروع جاذبه ی مغناطیس حسینی، در روز اربعین است. جابر بن عبدالله را از مدینه بلند می کند و به کربلا می کشد. این همان مغناطیسی است که امروز هم با گذشت قرن های متمادی، در دل من و شماست.» (۱۳۸۵/۰۱/۰۱)

◆ **عاشورا انرژی را ذخیره کرد؛ اربعین آزادش کرد.** مردم حقیقت را

فهمیده بودند — از زبان زینب کبری و امام سجاد (علیهما السلام) و از دیدن وضع اسرا — اما در آن اختناق، جرئت بروزش را نداشتند؛ «مثل یک عقده‌ای در گلوئی مؤمنین باقی بود. این عقده روز اربعین اولین نِشتر را خورد؛ اولین جوشش در روز اربعین در کربلا اتفاق افتاد.» (۱۳۸۷/۱۱/۲۸) از دل همان جوشش، توایین بر مزار پیمان جان بستند، مختار برخاست و طومار بنی امیه در هم پیچید؛ و سال‌ها بعد، نهضت ابن طباطبا نیز از سر همان قبر آغاز شد.

◆ **عاشورا روح تشیع شد؛ اربعین میعادش.** شیعه در آن روزگار

«یک جمع متفرّق» بود که یک روح در کالبدش جریان داشت؛ اما «یک کنگره‌ی جهانی لازم بود برای شیعیانِ روزگارانِ مّه (علیهم السلام). این کنگره‌ی جهانی را معین کردند، و قتش را هم معین کردند... آن موعد، روز اربعین است؛ و جای شرکت، سرزمین کربلا است؛ چون روح شیعه روح کربلائی است، روح عاشورائی است.» (۱۳۵۲/۱۲/۲۴)

این هفت نسبت، هفت جزیره‌ی جدا از هم نیستند؛ کنار هم که بنشینند، یک سیر از دلشان بیرون می‌آید: **حادثه** با روایتگری زینبی به **روایت** تبدیل شد؛ روایت، عقده‌ها را نشتر

زد و **حرکت** آفرید؛ و حرکت، با میعادِ سالانه‌ی کربلا، **جریان** شد — جریان‌ی که چهارده قرن بعد بیست میلیون زائر پیاده دارد و امام شهید ظرفیتش را تا «ایجاد تمدن اسلامی نوین» می‌داند. حادثه‌ی تک‌بار تمام می‌شود؛ اما جریانِ تجدیدشونده، تمدن می‌سازد.

با این همه، سؤال اصلی هنوز باقی است: آن حلقه‌ی اول — تبدیل حادثه به روایت — دقیقاً چگونه انجام شد؟ زینب (سلام الله علیها) وقتی «تبیین» می‌کرد، عملاً چه می‌کرد؟



سه؛ کالبدشکافی تبیین زینبی

سه؛ کالبدشکافی تبیین زینبی

چهل روز را قدم به قدم که همراه او برویم، می بینیم «تبیین» یک کارِ واحد نبود؛ چند جنس روایت بود که هر کدام در جای خود، در وقت خود و رو به مخاطب خود زده شد. این، قلبِ الگوی اربعین است.

چهار روایت زینبی — در چهار میدان

♦ روایت خون

قتلگاه — «این قربانی را از ما قبول کن»

♦ روایت فتح

کاخ ابن زیاد — «ما رأیْتُ الا جمیلًا»

♦ افشای دشمن

مجلس یزید — «أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بَنَ الْطُلُقَاءِ»

♦ روایت حقیقت

کوفه و شام — حقیقت در قلب دستگاه دروغ

♦ **خون را روایت کرد.** اولین میدان، خودِ قتلگاه بود. پیش از آنکه دشمن برای خونِ ریخته تفسیر بسازد — «تلفاتِ یک شورش» — زینب (سلام الله علیها) در واپسین نگاه به پیکر برادر، تفسیر خودش را به آسمان گفت: پروردگارا! این قربانی را از ما قبول کن. خونی که «قربانی پذیرفته شده» تفسیر شود، دیگر تلفات نیست؛ سرمایه است. روایتِ خون، از همان لحظه‌ی نخست از دست دشمن بیرون کشیده شد.

♦ **روایت فتح کرد.** در کاخ ابن زیاد، صحنه برای گرفتن اعتراف به شکست چیده شده بود: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ و پاسخ، سه کلمه بود که چهارده قرن است می درخشد: «ما رأیْتُ إِلَّا جَمِیلاً» — جز زیبایی ندیدم. آنکه میدان جنگ را برده بود، در کاخ خودش تفسیرِ حادثه را باخت؛ و تاریخ نشان داد فاتح واقعی که بود.

◆ **چهره‌ی دشمن را افشا کرد.** در مجلس یزید، خطبه‌ی شام نقاب‌ها را درید. «أَمِنَ الْعَدْلُ يَابْنَ الطُّلَقَاءِ» — آیا این رسم عدالت است، ای پسر آزادشدگان؟ با یک خطاب، هم عدالت‌نمایی خلیفه‌نما را باطل کرد و هم ریشه‌اش را رو آورد: این مرد ادامه‌ی همان جاهلیت شکست‌خورده‌ی بدر است که به کین‌خواهی برخاسته؛ مسئله یک شخص نیست، یک جریان است. و در اوج اقتدار دشمن، بن‌بستش را اعلام کرد: «كِدَ كَيْدَكَ وَ اسْعَ سَعْيِكَ؛ فَوَاللَّهِ لَا تَمَحُو ذِكْرَنَا» — هر حيله‌ای داری بکن؛ به خدا سوگند نمی‌توانی یاد ما را پاک کنی. امام شهید همین را «افشاگری» می‌نامد و جوانان را به همین میدان فرا می‌خواند.

◆ **راوی حقیقت شد؛ در قلب دستگاه دروغ.** دستگاه تبلیغاتی اموی سال‌ها بر منبرها دروغ بافته بود. زینب (سلام‌الله‌علیها) حقیقت را نه در حاشیه‌ی امن، که در کوفه و شام گفت — «در آنجایی که ظلمات محض بود» — و چنان گفت که فضا برگشت: کار به اقامه‌ی عزا در پایتخت امویان کشید و حقیقتی که تا دیروز جرمش مرگ بود، در خانه‌ی دشمن بر زبان‌ها افتاد.

♦ **مردم را برانگیخت.** خطبه‌ی دروازه‌ی کوفه — «یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و العدر» — رو به دشمن نبود؛ رو به مردمی بود که فهمیده بودند و وا داده بودند. امام شهید این خطبه را سخنرانی ساده نمی‌داند؛ آن را تحلیلی عظیم از وضع جامعه‌ی اسلامی می‌شمارد و احتمال قوی می‌دهد که یکی از عوامل مهم قیام توابین، همین خطبه بوده باشد. یعنی روایت زینبی فقط خبررسانی نبود؛ آدم‌ها را از جا بلند می‌کرد.

♦ **و به روایت، میعاد داد.** آخرین قطعه‌ی الگو در بازگشت از شام رقم خورد: به جای مدینه، کربلا. امام شهید این اصرار را «سیاست ولایی» می‌نامد؛ «شاید به خاطر همین بود که این اجتماع کوچک اما پرمعنا در آنجا حاصل شود» (۱۳۸۷/۱۱/۲۸) — دیدار با جابر و بنی‌هاشم بر سر مزار، و نخستین اجتماع زائران حسینی. روایتی که تقویم و قرارگاه پیدا کند، دیگر خاموش‌شدنی نیست؛ هر سال تمدید می‌شود و هر سال گرم‌تر از سال پیش.

این است الگوی اربعین: روایتِ خون، روایتِ فتح، افشای دشمن، روایتِ حقیقت، برانگیختنِ مردم، و میعادسازی — شش رشته که به هم بافته شد و از حادثه‌ای در خطرِ دفن، ماندگارترین جریان تاریخ را ساخت. و شگفت این‌که همه‌ی این کارها را کسی کرد که به ظاهر هیچ نداشت: نه منبر، نه سپاه، نه رسانه؛ فقط زبانِ حقیقت و جانی که از هیچ‌کس جز خدا نمی‌ترسید.



چهار؛ امروز، هم قدم زینب

چهار؛ امروز، هم قدم زینب

حالا برگردیم به امروز؛ و صادقانه درآینه نگاه کنیم.

حادثه‌ی عظیم ما رخ داده است: جنگ رمضان، شهادت امام شهیدمان، خون کودکان میناب و مردم ایران. و دشمن — همان دشمن، با رسانه‌هایی هزار برابر منبرهای بنی‌امیه — همان برنامه‌ی همیشگی را دارد: این حادثه هم باید در حدّ یک خبر دفن شود؛ تحریف شود؛ فراموش شود. «طوفان تبلیغات دشمن» که امام شهید از آن می‌گفت، امروز بر سرِ حادثه‌ی ماست.

پس ما دقیقاً در همان نقطه‌ایم که زینب کبری (سلام‌الله‌علیها) عصر عاشورا ایستاده بود: میان حادثه‌ای عظیم و خطرِ دفنِ آن. درسِ عاشورا را این ملت در میدان پس داد؛ ایستاد، نترسید و بیعت نکرد. مانده است درسِ چهل روز بعد از عاشورا؛ و به همین دلیل است که جهاد تبیین در کلام امام شهید «فریضه‌ی قطعی و فوری» است: فریضه، یعنی اقدامِ دیگران آن را از دوش ما برنمی‌دارد؛ فوری، یعنی روایتِ دیرهنگام، مثل قیام توابین است — بزرگ، اما دیر.

و این دعوت، صریحِ خود اوست:

**«خودتان را مجهز کنید و در این میدان وارد بشوید: در میدان
تبیین و افشاگری، یعنی راهی که زینب کبری (سلام الله علیها)
در این چهل روز انجام داد.»**

۱۴۰۰/۰۷/۰۵

**«شما روایت کنید حقایق جامعه‌ی خودتان و کشور خودتان و
انقلابتان را. شما اگر روایت نکنید، دشمن روایت می‌کند... با
روایت‌های دروغ.»**

۱۴۰۰/۰۹/۲۱

راهی که زینب رفت، همین شش رشته‌ای است که خواندید؛
و اگر امروز بخواهیم در جای قدم‌های او قدم بگذاریم،
نقشه‌مان روشن است. باید خونِ امام شهید و شهدا را روایت
کنیم تا در تفسیر دشمن دفن نشود. باید فتحی را که این
خون رقم زد، بگوییم. باید چهره‌ی دشمن را — جنایتش،
دورویی‌اش، بن بستش، ریشه‌ی فاسدش — افشا کنیم. باید
راوی حقیقت باشیم در میانه‌ی طوفان شایعه و شبهه. باید
روایت‌مان مردم را از جا بلند کند، نه اینکه فقط مطلعشان کند.
و باید به این روایت میعاد بدهیم — و چه میعادى بالاتر از
خود اربعین، که همین امسال بیست میلیون انسان را در

بزرگ‌ترین رسانه‌ی روی زمین گرد هم می‌آورد؟ اربعینِ امسال، میدانِ اجرای همین الگوست: هر گفتگو در مسیر، هر موبک، هر هم‌سفره‌شدن با یک زائر، فرصتی است برای یکی از این شش روایت.

نام این راه، **پویش هم‌قدم زینب (سلام‌الله‌علیها)** است. هم‌قدمی یعنی همین: نه تماشاگرِ راهی که او گشود، که همراهِ آن. هیچ‌کس به‌تنهایی زینب نمی‌شود؛ اما هر کس می‌تواند یکی از روایت‌های زینبی را بر عهده بگیرد و قدمی در جای قدم‌های او بگذارد — و امتی که این‌گونه به راه بیفتد، برای حادثه‌ی خود همان می‌کند که اربعین با عاشورا کرد: نمی‌گذارد دفن شود؛ جاودانه‌اش می‌کند.

یادداشت‌های این کتابچه، قدم‌های همین راه‌اند: راوی خون، راوی فتح، راوی دشمن، راوی حقیقت، راوی امید، راوی راه و... ورق بزنید؛ قدم اول را زینب (سلام‌الله‌علیها) هزار و چهارصد سال پیش برداشته است. قدم بعدی، جای پای شماست.





یادداشت دوم

زینب (سلام الله علیها)؛ قهرمان جهاد تبیین

الگوی طلبه‌ی امروز؛ بانوی بزرگ جهاد تبیین



امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)

برپایه‌ی بیانات امام شهید حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (رضوان الله تعالی علیه)

قهرمان این قصه، از کاخ و میدان برخاست؛ از وسط
زندگی‌ای برخاست که عجیب شبیه زندگی شماست: درس،
خانه، خانواده. پس آن توانِ بی‌نظیر از کجا آمد؟ این
یادداشت رازش را در سه چیز پیدا می‌کند — دلِ آزاد، نگاهِ
بلند، انتخابِ به‌موقع — و نشان می‌دهد هیچ‌کدام موقوف
کربلا نیست. او را برای تحسین معرفی نکرده‌ایم؛ برای تکرار
معرفی کرده‌ایم.





برپایه ی بیانات امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)

یک؛ بی مثال، نمی شود

انسان برای هر رشدی به مثالِ زنده نیاز دارد. مفهوم، هرچه هم درست باشد، به تنهایی کسی را راه نمی اندازد؛ آنچه راه می اندازد، دیدنِ کسی است که آن مفهوم را زندگی کرده باشد. برای همین، قرآن به جای تعریف، مثال می زند؛ و ببینید برای اهل ایمان — زن و مرد، همه — چه کسی را مثال می زند: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ» و در کنارش، مریم دختر عمران (تحریم، ۱۱ و ۱۲). دو زن، مثالِ همه ی مؤمنان.

جهاد تبیین هم اگر بخواهد از حرف به حرکت برسد، مثال می خواهد؛ کسی که این جهاد را در سخت ترین شکلش زندگی کرده باشد. آن مثال، زینب (سلام الله علیها) است؛ و این یادداشت می خواهد او را با یک عنوان بشناسیم: قهرمان جهاد تبیین.



دو؛ زنی شبیه ما

دو؛ زنی شبیه ما

قصه را از کربلا شروع نکنیم؛ از مدینه شروع کنیم.

در مدینه خانمی زندگی می‌کرد اهل علم. برای زنان، درس تفسیر قرآن می‌گفت؛ چنان دانا که امام سجاد (علیه السلام) خطابش کرد: «عالمهٌ غیر مُعلّمة» — دانایی که نزد کسی درس نخوانده. در همان حال، همسر بود و مادر؛ از آن زنانی که به تعبیر امام شهید حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (رضوان‌الله تعالی علیه)، «در محیط خانه شمع محبت را روشن نگه» می‌دارند (۱۳۸۴/۰۳/۲۵). و امام شهید درباره‌ی همو می‌گوید:

«اگر فرض می‌کردیم که حادثه‌ی کربلا اصلاً نبود، باز زینب کبری یک شخصیت برجسته، یک انسان بزرگ و یک زن قابل تبعیت و پیروی محسوب می‌شد.»

۱۳۷۴/۰۷/۱۲

این تصویر را نگه دارید: درس، خانه، خانواده. هیچ چیز دست‌نیافتنی در آن نیست؛ شبیه زندگی هزاران زن اهل علم است. شبیه زندگی یک طلبه. قهرمان ما از وسط همین زندگی برخاست.

سه؛ کارنامه‌ی قهرمان

در یادداشت پیش دیدیم که اربعین را او ساخت. حالا همان کارنامه را از زاویه‌ی دیگری ببینید: از زاویه‌ی جنگی که در آن جنگید.

عصر عاشورا، جنگِ شمشیر تمام شد و دشمن آن را برده بود. اما از همان ساعت، جنگ دیگری شروع شد: جنگ بر سر اینکه «کربلا چه بود؟». در این جنگ، همه‌ی تربیون‌ها دست دشمن بود — منبر، شاعرِ جیره‌خوار، والی، ارباب — و در این سو، فقط یک کاروان اسیر. سلاحی اگر بود، زبان بود. جهاد تبیین یعنی همین: جنگیدن برای روشن کردن حقیقت، در میدانی که همه‌ی بلندگوها دست دروغ است.

و او در این جنگ شش کار کرد؛ شش کار از یک جنس. تشخیص داد و انتخاب کرد، آنجا که بزرگانی مثل ابن عباس مانده بودند — چون تا خود نفهمی، نمی‌توانی بفهمانی. قافله را در شب آتش نگه داشت — چون حقیقت، گوینده‌ی زنده می‌خواهد. تفسیرِ حادثه را از دست دشمن گرفت — «ما رأیتُ إِلَّا جَمِیلاً»؛ کربلا هزیمت نیست، قربانی پذیرفته است. فهم‌های خفته را بیدار کرد — خطبه‌ی کوفه، برای مردمی که می‌دانستند و ساکت بودند. باطل را در خانه‌ی

خودش ابطال کرد — «أَمِنَ الْعَدْلُ يَابْنَ الظُّلْقَاءَ»؛ «فوالله لا تَمَحُو ذِكْرَنَا». و سرانجام، تبیین را به آیین تبدیل کرد — قرار اربعین، که چهارده قرن است هر سال تمدید می شود.

نتیجه را امام شهید در یک جمله گفته است:

«نگذاشت و فرصت نداد که روایت دشمن از حادثه غلبه پیدا کند؛ کاری کرد که روایت او بر افکار عمومی غلبه پیدا کند.»

۱۴۰۰/۰۹/۲۱

در جنگی که همه چیزش دست دشمن بود، با دست خالی، روایت را برگرداند؛ و امام خمینی (رضوان الله علیه) اثر این خطبه ها را در پیشبرد نهضت، هم سنگ فداکاری شهیدان کربلا شمرد. قهرمانِ جهاد تبیین یعنی این.



چهار؛ قهرمان از چه ساخته شد؟

چهار؛ قهرمان از چه ساخته شد؟

اما سؤال اصلی این یادداشت، حلاست: این توان از کجا آمد؟ اگر جواب این سؤال را پیدا نکنیم، زینب فقط تحسین می‌شود؛ اگر پیدا کنیم، تکرار می‌شود.

از سه چیز.

اول، دلی که به هیچ چیز این دنیا گرو نبود. مقایسه‌ای که امام شهید می‌کند، شنیدنی است: آسیه، همسر فرعون، در اوج شکنجه از خدا خواست: «نَجْنی» — نجاتم بده. و زینب در اوج مصیبت گفت: «تَقَبَّلْ مِنَّا» — از ما بپذیر. یکی رهایی خود را خواست و دیگری پذیرفته شدنِ قربانی را؛ و همین، فاصله‌ی آن دو مقام است (۱۳۸۸/۱۱/۱۹). دلی که چیزی برای خود نمی‌خواهد، از هیچ تهدیدی نمی‌ترسد؛ و کسی که نمی‌ترسد، می‌تواند بگوید.

دوم، چشمی که به بزرگ‌تر از غمِ خود نگاه می‌کرد. آن همه مصیبت در چشم او زیبا بود؛ «چون از سوی خداست، چون برای اوست، چون در راه اوست» (۱۳۸۸/۱۱/۱۹). غمِ شخصی، انسان را زمین‌گیر می‌کند و آرمان، انسان را بلند می‌کند. تبیینِ او از سرِ عقده نبود؛ از سرِ عشقی بود که با بصیرت همراه شده بود.

و سوم، اراده‌ای که در هر موقعیت، کارِ همان موقعیت را کرد. دلِ آزاد و نگاهِ بلند، بدونِ عمل، فقط یک حالِ خوب معنوی است. او در هر ایستگاه، انتخابِ همان ایستگاه را کرد؛ نه دیر، نه اشتباه: «موقعیت را شناخت... و طبق هر موقعیتی یک انتخاب کرد. این انتخاب‌ها زینب را ساخت.» (۱۳۷۰/۰۸/۲۲)

دلِ آزاد، نگاهِ بلند، انتخابِ به موقع. قهرمان از این سه ساخته شد؛ و آن مقام بی نظیر، پاداشِ همین بود:

**«به عنوان یک ولی الهی آن چنان درخشید که نظیر او را
نمی‌شود پیدا کرد؛ در طول تاریخ نمی‌شود نظیری برای این
پیدا کرد.»**

۱۳۸۸/۱۱/۱۹



پنج؛ پس من هم می توانم

پنج؛ پس من هم می توانم

حالا به آن سه ماده برگردید و انصاف بدهید: کدامش موقوف کربلاست؟ دل آزاد، تمرین کردنی است؛ نگاه بلند، آموختنی است؛ و انتخاب به موقع، از هر کس در هر موقعیتی برمی آید. هیچ کدام سلاح نمی خواهد، منصب نمی خواهد، تریبون نمی خواهد.

بلکه میدان ما از میدان او آسان تر است: او در اسارت گفت، ما در آزادی می گوییم؛ او میان نیزه ها خطبه خواند، ما میان کلاس و منبر و رسانه؛ او تنها بود، ما یک امتیم. اگر او با آن همه داغ از عهده برآمد، ما با این همه امکان چه عذری داریم؟

«زینب کبری برای زنان مادر طول تاریخ یک الگوست؛ عقل و

متانت، قدرت و شجاعت، شور و احساس عاطفی، صراحت

زبان، متانت دل، استواری روح.»

۱۳۸۴/۰۳/۲۵

الگو یعنی قابل تکرار؛ وگرنه اسطوره بود، نه الگو. و حکم

این میدان هم روشن است: جهاد تبیین «فریضه‌ی قطعی و فوری» است؛ واجبِ عینی، مثل نماز؛ اقدامِ دیگران، آن را از دوش کسی برنمی‌دارد:

**«خودتان را مجهز کنید و در این میدان وارد بشوید: در میدان
تبیین و افشاگری، یعنی راهی که زینب کبری در این چهل روز
انجام داد.»**

۱۴۰۰/۰۷/۰۵

این قهرمان را برای تحسین معرفی نکردیم؛ برای تکرار
معرفی کردیم.





یادداشت سوم

چه کاری جهاد تبیین است؟

راهنمای تشخیص، برای هم‌قدمانِ زینب (سلام الله علیها)



امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)

با استناد به بیانات امام شهید حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (رضوان الله تعالی علیه)

عده‌ای گمان می‌کنند جهاد تبیین فقط «پاسخ به شبهه» است و چون اهل بحث نیستند کنار می‌ایستند؛ عده‌ای هر کار فرهنگی را جهاد تبیین می‌دانند؛ و خطرناک‌تر از همه، کسانی که به نام جهاد تبیین، رایگان برای دشمن یأس و اختلاف می‌کارند. این یادداشت مرزها را روشن می‌کند: یک تعریف، چهار پرسش محک، و چک‌لیستی که نمی‌گذارد هیچ قدمی به بیراهه برود.





چه کاری جهاد تبیین است؟

یک؛ پیش از قدم اول

شما می‌خواهید در این اربعین هم قدم زینب (سلام‌الله‌علیها) باشید؛ یعنی همان کاری را بکنید که او در آن چهل روز کرد: جهاد تبیین. اما پیش از برداشتن قدم اول، یک سؤال را باید جواب داده باشید: چه کاری جهاد تبیین است و چه کاری نیست؟

این سؤال تعارف نیست. امام شهید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) جهاد تبیین را «فریضه‌ی قطعی و فوری» خواند و خواست دست‌کم ده درصد جامعه‌کنشگر این میدان باشند؛ اما هنوز عده‌ی کمی وارد شده‌اند، و یک علت مهمش این است که تعریف برای خیلی‌ها روشن نیست. یکی خیال می‌کند جهاد تبیین فقط «پاسخ به شبهه» است؛ پس چون اهل بحث نیست، کنار می‌ایستد. یکی برعکس، هر فعالیت تبلیغی را جهاد تبیین می‌داند؛ هر منبر، هر کلیپ، هر کار فرهنگی. یکی هم فکر می‌کند بیان هر مطلب خوب — هر درس اخلاق، هر نکته‌ی مفید — جهاد تبیین است. و از همه خطرناک‌تر، کسانی‌اند که به نام جهاد تبیین ضد آن عمل می‌کنند: کنشگری‌شان اختلاف می‌سازد و ناامیدی می‌پراکند؛ یعنی با نیت خوب، همان چیزی را تولید می‌کنند که دشمن برایش میلیارد‌ها هزینه می‌کند — آن هم رایگان.

پس تشخیص، خودش قدم اول است. این یادداشت همین را به شما می‌دهد: اول تعریف و ملاک تشخیص، بعد نقشه‌ی انواع این میدان، و در پایان یک چک‌لیست که پیش از هر اقدام جلوی چشمتان باشد.

دو؛ تعریف، در یک جمله

جهاد تبیین، هر فعالیتِ روشنگرانه درباره‌ی حرفِ نوی انقلاب اسلامی است، در نبردی که دشمن با این حرف دارد؛ به گونه‌ای که اراده‌ی عمومی را نسبت به این حرف بسازد، در برابر ضربات دشمن از آن حفاظت کند، یا اراده‌ی دشمن را برای ادامه‌ی نبرد سست کند.

این جمله فشرده است؛ اما اگر بازش کنیم، از دلش چهار پرسش بیرون می‌آید — چهار پرسشی که هر فعالیت‌ی را می‌شود با آنها محک زد. یکی یکی برویم.

سه؛ چهار پرسش برای تشخیص

پرسش اول: خروجی کارم فهمیدن است؟

جهاد تبیین از جنس روشن کردن است: رساندن حقیقت به ذهن و دل مخاطب، طوری که خودش بفهمد و خودش انتخاب کند. پس ملاک، فهمیدن مخاطب است؛ نه فقط شنیدنش، نه فقط به هیجان آمدنش.

با این ملاک، دو چیز از همان اول بیرون می رود. یکی زور و فشار؛ چون فکری که در ذهن کسی نشسته، با اجبار پاک نمی شود. دیگری هیجان بدون فهم؛ مجلسی که فقط اشک و شور بسازد و هیچ پیامی به ذهن نرساند، فرصتی سوخته است.

♦ اما به یک کلمه ی تعریف دقت کنید: «فعالیت»، نه «سخن».

یعنی جهاد تبیین فقط حرف زدن نیست؛ حقیقت را از چهار راه می شود به فهم رساند:

♦ **با کلام:** سخنرانی، گفتگو، متن، شعر، سرود.

♦ **با تصویر:** فیلم، مستند، عکس. گاهی یک قاب عکس، حادثه ای را برای همیشه ماندگار می کند.

♦ **با تجربه‌ی مستقیم:** بردنِ مخاطب پای خودِ واقعیت؛ کسی که هم سفرش را پای یک واقعیت می‌برد، بی‌یک کلمه استدلال، حقیقت را نشانش داده است.

♦ **با خودِ عمل:** خودِ انقلاب اسلامی، پیش از هر خطابه‌ای، تبیینِ عملیِ «ما می‌توانیم» بود. پس «حرف زدن بلد نیستم» عذر نیست.

پرسش دوم: موضوعم به حرفِ نو برمی‌گردد؟

هر روشنگری‌ای جهاد تبیین نیست؛ این جهاد موضوع مشخص دارد: **حرفِ نوی انقلاب اسلامی.** پس باید حرفِ نو را خوب بشناسیم.

♦ **حرفِ نو چیست؟** پیش از انقلاب اسلامی، دنیا یک دوراهی پیشِ پای ملت‌ها می‌گذاشت: حکومت یا باید دینی باشد یا مردمی؛ جمعِ این دو را ممکن نمی‌دانست. انقلاب اسلامی حرفِ تازه‌ای زد: می‌شود کشور هم دینی باشد، هم با خواست و رأی مردم اداره شود. اگر بخواهیم حرفِ نو را در دو کلمه بگوییم: **«جمهوری اسلامی»**. همین نام، خودِ حرف است — «جمهوری» یعنی مردم، «اسلامی» یعنی دین؛ و ادعای تازه، جمعِ این دو است.

♦ **و این حرف، در هر موضوعی شاخه دارد.** دنیای امروز در هر

مسئله‌ای دو الگو پیش می‌گذارد — غربی و شرقی — و می‌گوید یکی را انتخاب کن. حرفِ نو در هر موضوع، راهِ سومی دارد:

♦ **در پیشرفت:** نه کپیِ توسعه‌ی غربی با همه‌ی لوازمش؛ پیشرفتِ مادی و معنوی با هم.

♦ **در سیاست خارجی:** نه سلطه‌گری، نه سلطه‌پذیری؛ «نه ستم کردن، نه ستم کشیدن» — این یعنی منطقِ مقاومت.

♦ **در زن و خانواده:** نه الگوی غربی که زن را ابزار می‌کند، نه نگاهِ سنتیِ تحقیرآمیز؛ الگوی سوم: زنِ باکرامت، عالم، اثرگذار و حاضر در میدان.

♦ **در اقتصاد:** نه سرمایه‌داری بی‌عدالت، نه اقتصادِ دولتی بسته؛ اقتصادِ مقاومتی: مردمی و درون‌زا و عدالت‌محور.

و فهرست ادامه دارد: سبکِ زندگی، عدالت، تاریخِ انقلاب و دفاع مقدس، دستاوردهای علمی، و هر مسئله‌ی دیگری که حرفِ نو در آن راهِ سوم دارد.

◆ **ودشمن با همین حرف مسئله دارد.** تمام تلاشش این است

که این حرف اصلاً شنیده نشود؛ و اگر شنیده شد، بگوید غلط است؛ و اگر نتوانست، بگوید در عمل ناکارآمد بوده؛ و اگر باز نتوانست، بگوید آینده‌ای ندارد. جهاد تبیین دقیقاً روبه‌روی همین چهار تلاش می‌ایستد: می‌رساند، اثبات می‌کند، کارآمدی را نشان می‌دهد، و افق را تصویر می‌کند.

◆ **یک مثال، مرز را روشن می‌کند.** دو خواهر طلبه را فرض کنید

که هر دو در موبک سخن می‌گویند. اولی درس اخلاقی درباره‌ی راست‌گویی می‌دهد؛ کارش خوب و ارزشمند و چه بسا لازم است، اما موضوعش به حرفِ نو برنمی‌گردد — پس جهاد تبیین نیست. دومی برای زائران از الگوی سوم زن می‌گوید و نشان می‌دهد این الگو جوابِ بن‌بستِ هر دو الگوی رایجِ دنیاست. او دقیقاً وسطِ موضوعِ این جهاد ایستاده است. هر دو کارِ خوب کرده‌اند؛ اما فقط دومی جهاد تبیین کرده است.

پرسش سوم: می‌دانم روبه‌روی چه ایستاده‌ام؟

کلمه‌ی «جهاد» یعنی این کار در میدانِ جنگ انجام می‌شود؛ و جنگ، جهت دارد.

ماجرا این است: دشمن اول با جنگ و کودتا و تحریم آمد و زورش نرسید؛ پس میدان را عوض کرد و سراغ ذهن و دل مردم آمد. چون فهمید این حرف با یک چیز زنده است: خواست مردمی که پایش ایستاده‌اند. اگر آن خواست بشکند، حرف خودبه‌خود زمین می‌ماند؛ بی‌آنکه شلیکی لازم باشد. و خواست یک ملت را با **چهار ضربه** می‌شکنند:

♦ **تردید:** با شبهه و شایعه و مغالطه، مردم را نسبت به راه و آینده به شک می‌اندازند.

♦ **ناامیدی:** با بزرگ‌نمایی مشکلات و پنهان‌کردن پیشرفت‌ها، القا می‌کنند «فایده ندارد، درست نمی‌شود».

♦ **اختلاف:** مردم را به جان هم می‌اندازند و پیوند مردم با مردم و مردم با مسئولان را می‌بُرند.

♦ **ترس:** با نمایش قدرت خود و تحقیر توان ملت، جرئت حرکت را می‌گیرند.

تبیین وقتی «جهاد» می‌شود که در همین میدان جهت‌دار انجام شود: بدانید نبردی در جریان است، بدانید دشمن الان کجا را نشانه گرفته، و کارتان را روبه‌روی همان بگذارید. روشنگری بی‌جهت مثل تیری است که به هیچ سمتی نشانه نرفته؛ شلیک نیست.

پرسش چهارم: چه می‌سازم، چه می‌زدایم؟

و آخرین پرسش، از نتیجه‌ی کار است. هدف جهاد تبیین، اراده‌ی عمومی است: خواستِ مردمی که از آگاهی و انتخاب سرچشمه می‌گیرد، به حرکت می‌رسد و پای هزینه‌هایش می‌ایستد — مثل خودِ پیروزی انقلاب، مثل دفاع هشت‌ساله.

پس هر فعالیت باید در پایان به این سؤال جواب بدهد: چه ساختی، یا چه زدودی؟ پاسخ‌های ممکن **هشت‌اثر** است:

♦ می‌سازد (نسبت به حرفِ نو):

♦ آگاهی نسبت به این راه

♦ امید به آن

♦ اتحاد بر سرِ آن

♦ حرکتِ جمعی در آن

♦ می‌زداید (همان چهار ضربه‌ی دشمن):

♦ تردید

♦ ناامیدی

◆ اختلاف

◆ ترس

امام شهید (رضوان الله علیه) یکایک این آثار را به خود جهاد تبیین گره زده است. درباره‌ی تردید فرمود: «باید تردید افکنی و شک آفرینی دشمن را خنثی کنند و تبیین کنند؛ جهاد تبیین که بنده عرض کرده‌ام، ناظر به این است.» درباره‌ی ترس و ناامیدی، در بیانیه‌ی گام دوم نوشت: «(ترس و ناامیدی را از خود و دیگران برانید؛ این نخستین و ریشه‌ای‌ترین جهاد شماس است.» و درباره‌ی حرکت: «تبیین اساس کار ماست... اگر دل‌ها قانع نشد، بدن‌ها به راه نمی‌افتد.»

دو نکته این پرسش را کامل می‌کند. اول: این آثار معلق نیستند؛ همه نسبت به حرف نو سنجیده می‌شوند — آگاه کردن مردم به هر چیزی، یا زدودن هر تردیدی، جهاد تبیین نیست. دوم: لازم نیست یک کار همه‌ی این آثار را داشته باشد؛ **یکی هم کافی است.** پاسخ به یک شبهه فقط تردید می‌زداید — و همین کافی است.

چهار؛ مراقب این چهار لغزش باشید

از چهار پرسش که گذشتید، هنوز چهار لغزش هست که کنشگرِ واردشده را — با همه‌ی نیتِ خوبش — از میدان بیرون می‌برد:

♦ **آفت‌کاری:** به بهانه‌ی «بیدار کردن مردم» یا «نقدِ دلسوزانه»، تردید و یأس و اختلاف و ترس بکارید. هر چه ساخته‌اید، خودتان خراب کرده‌اید.

♦ **بلندگوی دشمن شدن:** حرف و روایتِ دشمن را تکرار و برجسته کنید، ولو به نیتِ جواب دادن. گاهی تریبونِ خودی، بی‌آنکه بخواهد، برای حرفِ دشمن آبرو می‌خرد.

♦ **جنگ با رقیب به جای دشمن:** در دنیا — و در مسیرِ اربعین، پیشِ چشمتان — مذهب‌ها و سلیقه‌ها و ملیت‌هایی هست که با ما متفاوت‌اند، اما دشمنِ ما نیستند و با حرفِ نو نمی‌جنگند. جدل با غیرِ دشمن، توانِ جبهه را هدر می‌دهد و چه بسا بی‌طرف را به صفِ دشمن براند.

♦ **ماندن در احساسات:** اشک و شور، سرمایه است؛ اما اگر پیامی به ذهن نرسد، فردا فراموش می‌شود. شور را به شعور برسانید.

پنج؛ انواع جهاد تبیین: میدانی به وسعت زندگی

تا اینجا مدام مرز کشیدیم؛ نکند فکر کنید میدان تنگ شد. برعکس: داخل همین مرز روشن، میدانی است بسیار متنوع. این تنوع را بشناسید تا جای خودتان را در آن پیدا کنید.

سه رویکرد

◆ **دفاعی:** واکنش به حمله‌ی مشخص دشمن — پاسخ به شبهه، رد شایعه، برگرداندن حقیقت وارونه شده به جای خود.

◆ **تهاجمی:** حمله‌ی فعالانه به جبهه‌ی دشمن — رسواکردن دورویی‌اش و نشان دادن بن بست الگوش. ابتکار عمل دست ماست.

◆ **ایجابی:** عرضه‌ی خود حرف نو، بی آنکه منتظر دشمن بمانیم — به دنیایی که از مکتب‌های چپ و راست سرخورده و تشنه‌ی حرف تازه است.

سه مقیاس

- ♦ **ملی:** ملتِ خودمان؛ خطِ مقدم و ستونِ اصلی. تا اراده در خانه استوار نباشد، رساندنِ پیام به بیرون معنا ندارد.
- ♦ **منطقه‌ای:** ملت‌های منطقه و امتِ اسلامی؛ جبهه‌ی مقاومت، خود ثمره‌ی رسیدنِ حرفِ نو به همین مقیاس است.
- ♦ **جهانی:** ذهن‌های آزادِ دنیا؛ اندیشمندان و جوانانی که از الگوهای رایج دل‌زده‌اند و دنبال راه تازه‌اند.

سه بستر

- ♦ **چهره‌به‌چهره:** منبر، کلاس، هیئت، اردو، گفتگوی خانوادگی؛ کم‌دامنه‌ترین اما عمیق‌ترین — شبهه‌ای که رودررو حل شود، واقعاً حل شده است.
- ♦ **فضای مجازی:** بستری که امام شهید اثرش را چند برابر صداوسیما دانست و در آن «نهضتِ تولیدِ محتوا» را مطالبه کرد؛ میدانِ تک‌تکِ کنشگران.
- ♦ **رسانه‌های فراگیر:** صداوسیما و مطبوعات؛ پردامنه‌ترین بستر.

این سه، رقیبِ هم نیستند؛ مکملِ هم‌اند: عمقِ
چهره‌به‌چهره، سرعت و دامنه‌ی مجازی، پوششِ فراگیر.

فناوری‌ها: سازوکارهای کار

خیلی‌ها گمان می‌کنند جهاد تبیین یعنی «پاسخ به شبهه» یا نهایتاً «روایت»؛ در حالی که این‌ها فقط دو سازوکار از سازوکارهای فراوانِ این میدان‌اند. فناوری‌های شناخته‌شده‌ی جهاد تبیین متعدّدند — روایت، رویا، نشرِ خوبی‌ها، مدیریتِ خبر، پاسخ به شبهه، راهیانِ نور، راهیانِ پیشرفت، جهادِ تبیینِ عملی، امیدبانی — و این فهرست باز است: هرکنشگر می‌تواند فناوریِ تازه‌ای بیافریند، به شرطی که از همان چهار پرسش سربلند بیرون بیاید.

و هرکس، در سطحِ خودش

در این میدان، همه یک‌جور کار نمی‌کنند و لازم هم نیست. کسی که روزی بیست دقیقه وقت دارد، با یک واکنش یا بازنشرِ به‌جا، سکوت را می‌شکند و محتوای خوب را به دستِ درست می‌رساند. کسی که اهلِ گفت‌وگوست، در جمعِ خانوادگی و کامنت‌ها بحث می‌کند — و اثرِ اصلی‌اش بر ناظرانِ خاموشِ بحث است. صاحبِ مهارت، محتوا تولید می‌کند؛ و محتوا، مهماتِ این جنگ است. و بالاتر از همه،

کسانی که کنشگرِ جهاد تبیین تربیت می‌کنند یا جریانِ جهاد تبیین را در محیطِ خودشان — مدرسه، محله، جمعِ طلبگی — راهبری می‌کنند؛ بدونِ این‌ها، جبهه هرگز به ده درصد نمی‌رسد.

برای ملموس شدن، چند نمونه از ایام اربعین: خواهی که در موكب به پرسشِ زائری درباره‌ی جنگ رمضان پاسخ می‌دهد، از فناوریِ پاسخ به شبهه استفاده کرده؛ آن که دیده‌هایش از عظمتِ پیاده‌روی را برای فضای مجازی روایت می‌کند، از فناوریِ روایت؛ و آن که برای زائران از منطقه‌ی بدونِ سلطه‌ی آمریکا تصویر می‌سازد، از فناوریِ رویا. هر سه در یک میدان‌اند؛ با سه سازوکارِ متفاوت.

شش؛ چک‌لیستِ راوی

پیش از هر اقدام — هر گفتگو، هر پست، هر منبر، هر برنامه — این پنج پرسش را از خودتان بپرسید:

۱ خروجیِ این کار، فهمیدنِ مخاطب است؟ (نه صرفاً شنیدن یا هیجان) — **بله**

۲ موضوعش حرفِ نو یا یکی از شاخه‌های آن است؟ — **بله**

۳ می دانم روبه روی کدام حرکت دشمن است؟ — **بله**

۴ دست کم یکی از هشت اثر را دارد؟ (آگاهی، امید، اتحاد، حرکت بسازد — یا تردید، یأس، اختلاف، ترس بزداید) — **بله**

۵ مطمئنم خودش تردید و یأس و اختلاف و ترس نمی کارد و حرف دشمن را برجسته نمی کند؟ — **بله**

اگر پاسخ هر پنج پرسش «بله» بود، کارتان جهاد تبیین است — از هر کسی، در هر جایگاهی، با هر ابزاری. اگر یکی «نه» شد، همان جا را اصلاح کنید؛ این همان فرقِ راوی با کسی است که فقط میدان را شلوغ می کند.

حضرت زینب (سلام الله علیها) در آن چهل روز، به همه ی این پرسش ها پاسخ «بله» داد. هم قدمی با او، از همین جا شروع می شود.





یادداشت چهارم

برویم یا بمانیم؟

پاسخ به سؤال مهم این روزها؛ امسال اربعین یا میدان؟



حجت الاسلام پناهیان

تحریری از سخنان حجت الاسلام والمسلمین علیرضا پناهیان

سؤالی که این روزها خانه به خانه می چرخد: کشور به حضورمان در میدان نیاز دارد؛ رفتن یعنی خالی کردن پشت انقلاب؟ یا مگر می شود امسال — امسالی که عراق آن حماسه را آفرید — نرویم؟ این یادداشت نشان می دهد مشکل از جواب ها نیست، از خود سؤال است؛ و فرمول امسال را پیش می گذارد: همتی که هر دو را با هم برمی دارد.





برویم یا بمانیم؟

این روزها یک سؤال، خانه به خانه می‌چرخد. سر سفره‌ها، در گروه‌های خانوادگی، در حلقه‌های رفاقت: «امسال با این اوضاع، اربعین برویم یا بمانیم؟» یکی می‌گوید کشور در چنین شرایطی به حضور ما در میدان نیاز دارد، رفتن یعنی خالی کردن پشت انقلاب. یکی جواب می‌دهد مگر می‌شود امسال — امسالی که عراق برای امام شهید ما آن حماسه را آفرید — نرویم؟

راستش را بخواهید، مشکل از جواب‌ها نیست؛ از خود سؤال است. «یا اربعین، یا میدان» یک دوراهی ساختگی است. ما قرار نیست بین دو محبوب یکی را انتخاب کنیم؛ قرار است همت مان را بزرگ‌تر کنیم.



اول: حکم کلی نداریم؛ تکلیف‌ها یکی نیست

سه اصل این یادداشت

♦ ۱. تکلیف‌هایکی نیست

حکم کلی نداریم؛ هر کس تکلیف خودش را بسنجد

♦ ۲. اربعین را کوچک نبینیم

میدان، فقط جاده‌ی نجف تا کربلا نیست

♦ ۳. فرمول امسال: هم‌افزایی

برویم یا بمانیم؟ هر دو، اگر هم‌افزا باشد

اول: حکم کلی نداریم؛ تکلیف‌هایکی نیست

اولین گره‌ای که باید باز شود این است: برای اربعین امسال نمی‌شود یک نسخه‌ی واحد برای همه پیچید. تکلیف آدم‌ها با هم فرق می‌کند.

کسی که می‌بیند اگر میدان شهرش را رها کند، آن میدان لطمه می‌خورد، تکلیفش ماندن است. کسی که موکب دارد، قافله‌دار است، اردو روانه‌ی اربعین می‌کند،

یا با عراقی‌های عزیز پیوندی دارد که غیبتش امسال
جبران‌شدنی نیست، چه بسا تکلیفش رفتن باشد. این‌ها را هر
کس باید در موقعیت خودش بسنجد.

و یک مژده برای ماندگان: آن جوانی که عاشق کربلاست اما
مسئولیت میدان دستش را بسته، آن خادمی که لبِ مرز
می‌ماند و از عشق زیارتش می‌زند تا به زائران خدمت کند —
این‌ها نه تنها از اربعین جا نمانده‌اند، که چه بسا ثوابشان از
زائران هم بیشتر باشد. جاماندن با تکلیف، خودش یک جور
رسیدن است.



دوم: اربعین را کوچک نبینیم

دوم: اربعین را کوچک نبینیم

اما گرهی اصلی جای دیگری است. بعضی می‌گویند: «اربعین یک زیارت مستحبی است؛ کار انقلاب زمین مانده و شما داری می‌روی زیارت؟» این نگاه، اربعین را نشناخته است.

اربعین خودش میدان داری است؛ آن هم نه در مقیاس یک شهر و یک خیابان، در مقیاس جهانی. اربعین ثمره‌ی انقلاب اسلامی است — اگر انقلاب این قدرت را نیافریده بود و شهدای ایران و عراق جان نداده بودند، این مسیر کی باز می‌شد؟ — و از آن طرف، خودش انقلاب را تغذیه می‌کند. اربعین همان سلاحی است که عراق را در برابر داعش سرپا نگه داشت؛ همان روحی است که سال‌هاست آرزو داشتیم به خیابان‌های شهرهایمان بیاید و آمد. خیلی از این میدان‌داری‌ها را ما از خودِ اربعین یاد گرفتیم.

و مهم‌تر: اربعین هویت‌بخش است. آدمی که به اربعین می‌رود، به تاریخ گذشته و آینده متصل می‌شود و انقلابی‌تر، میهن‌دوست‌تر و پرانگیزه‌تر برمی‌گردد. هیچ کلاس و سخنرانی‌ای به اندازه‌ی اربعین در نفوسِ مستعد اثر نمی‌گذارد. یعنی اربعین نه رقیبِ میدان،

که کارخانه‌ی نیروسازی برای میدان است. مگر ندیدیم
موکب‌داران همان نقشی را که در جاده‌ی نجف تا کربلا
داشتند، آوردند وسط خیابان‌های شهرهای خودمان؟

حالا امسال، سه دلیل ویژه هم روی همه‌ی این‌ها آمده:

♦ **یکی توسل جمعی.** دعای تنهایی در خانه کجا و تضرع یک
جمعیت بیست میلیونی در حرم اباعبدالله (ع) کجا؟ ما
امسال در میانه‌ی نبردیم؛ رزمندگان اسلام محتاج نصرت
الهی اند و کدام عملیات بدون تضرع در خانه‌ی خدا به ثمر
نشسته؟ باید برویم و این گرفتاری جامع‌ه‌ی اسلامی را بر
سر سفره‌ی سیدالشهدا (ع) ببریم.

♦ **دیگری تثبیت اخوت.** دیدیم ملت عراق در تشییع امام

شهید چه حماسه‌ای آفرید. رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی) در پیام قدردانی‌شان از ملت عراق نوشتند که این تشییع میلیونی «جلوه‌ای تمام عیار از همدلی و اخوت و هم‌مرامی بین دو ملت» بود و سرمایه‌گذاری‌های کلان دشمن برای تخریب رابطه‌ی دو ملت را پوچ کرد؛ و نوشتند که زیارت اربعین امسال با خاطره‌ی این تشییع درآمیخته و شعارِ پر از حقیقتِ «حُبِّ الحسین یَجْمَعُنَا» را به رخ همگان خواهد کشید. آغوش عراق امسال بازتر از همیشه است. باید برویم؛ هم برای تشکر، هم برای اینکه این پیوند تازه جوشیده را تثبیت کنیم. حضور ما امسال معنادارتر و پربهره‌تر از هر سال است.

♦ **و سومی، پرچم سرخ.** اصلی‌ترین شعار اربعین، هر سال، «یا

لِثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» بوده است. امسال این شعار مصداق عینی پیدا کرده: خون‌خواهی امام شهید، ذیل خون‌خواهی حسین (ع). سال‌هایی بود که می‌گفتیم عکس آقا را نبرید مبادا اختلاف شود؛ امسال عکس آقا خودش محور وحدت است. همین یک هدف کافی است تا اربعین امسال از همه‌ی سال‌ها مهم‌تر باشد.



سوم: فرمول امسال، هم افزایی است

سوم: فرمول امسال، هم افزایی است

پس چه کنیم؟ فرمول این است: **هر دورا رونق بدهیم.**

یک خاطره راه را نشان می دهد. سال ها پیش در حرم حضرت معصومه (س)، وقتی شبستان امام خمینی تازه افتتاح شده بود، پیشنهاد شد سخنرانی شبستان اعظم را تعطیل کنند و به شبستان جدید ببرند. جواب این بود: چرا تعطیل؟ در هر دو سالن برنامه بگذارید. گذاشتند، و هر دو پر شد. بعضی وقت ها فقط باید چانه ی کار را بزرگ گرفت.

این یعنی دو مأموریت:

♦ **مأموریت اربعینی ها:** کوله را روی دوش تنهایی نیندازیم. امسال، سالِ بردنِ نرفته هاست؛ هر اربعینی دستِ کم دو نفر را که تا حالا این مسیر را ندیده اند با خودش ببرد — به ویژه جوان هایی که با این فضا غریبه ترند. امسال که مهربانیِ عراقی ها به اوج رسیده، هیچ کس دست خالی بر نمی گردد؛ با کوله ای از خاطره های ناب برمی گردد و همان خاطره ها او را برای همیشه به این راه گره می زند.

♦ **مأموریت میدانی‌ها:** خیابان را اربعینی کنیم. آن پیاده‌روی خودجوشِ جاماندگان که هر سال در روز اربعین خیابان‌های شهرها را پرمی‌کرد، امسال از یک روز به سه شب، پنج شب، ده شب برسد. دهه‌ی اربعین را مثل دهه‌ی محرم زندگی کنیم: موکب‌های شهری، پذیرایی، حضور و چون عده‌ای رفته‌اند، ماندگان همت کنند و کسانی را که اهل میدان نبوده‌اند، این شب‌ها به میدان بیاورند. دست این‌ها را باید بوسید.

نتیجه؟ هم کربلا شلوغ‌تر از همیشه، هم خیابان‌های شهرهای ما اربعینی‌تر از همیشه. دشمن که فکر می‌کرد ما را بر سر یک دوراهی گیر انداخته، ببیند هر دو راه را با هم رفتیم.

این حرف را برای مردم این‌طور بگوییم

وقتی کسی از ما پرسید «بروم یا نروم؟»، این چند جمله دستمان باشد:

♦ «برو یا نرو» جواب ندارد؛ چون سؤالش غلط است. سؤال درست این است: تکلیف من امسال کدام است؟

♦ اربعین زیارتِ مستحبی ساده نیست؛ میدان داری در مقیاس جهانی است و نیروی میدان‌های ما را هم همان جا می‌سازند.

♦ امسال سه دلیل ویژه برای رفتن هست: توسل جمعی برای نصرت رزمندگان، تشکر از ملت عراق و تثبیت اخوتِ پس از آن تشییع تاریخی، و پرچم «یا لثارات» که امسال معنای عینی دارد.

♦ و اگر ماندی، جا نمانده‌ای؛ به شرط آنکه خیابانت را اربعینی کنی. ثوابِ ماندنِ با تکلیف، از رفتن کمتر نیست. هم اربعین، هم میدان. همتِ بزرگ، هر دو را با هم برمی‌دارد.





بخش دوم

ده راوی؛ نقش شما کدام است؟

از اینجا به بعد، دفتر از «دانستن» به «انتخاب» می‌رسد: ده نقش، ده فناوری. این بخش را با یک سؤال بخوانید: نقش من کدام است؟



یادداشت پنجم

چگونه تبیین کنیم؟

ده فناوری، ده نقش؛ برای اربعینی که نوبت ماست

شبهه‌ای که در گروه خانوادگی می‌پیچد، خودبه‌خود نپیچیده؛ پشتش اتاق فکر است و بودجه و روش. با شورِ اتفاقی نمی‌شود جلوی جبهه‌ای ایستاد که با قاعده یأس می‌کارد؛ قاعده می‌خواهد. این یادداشت ده سلاحِ نرمِ پویش را رو می‌کند و از شما فقط یک چیز می‌خواهد: از میان ده نقش، یکی را انتخاب کنید — و در آن استاد شوید.



یک؛ قاعده در برابر قاعده

شبهه‌ای که در گروه خانوادگی می‌پیچد، از جایی شروع شده است. موج ناامیدی‌ای که بعد از هر خبر بلند می‌شود، خودبه‌خود بلند نشده. ترسی که با هر تهدید در دل‌ها می‌نشیند، حساب‌شده کاشته شده است. پشت هر کدام این‌ها اتاقِ فکری است و بودجه‌ای و روشی. دشمن سرِ ذهن و دلِ مردم، با قاعده می‌جنگد.

و در برابر جبهه‌ای که با قاعده تردید و یأس می‌کارد، با شورِ اتفاقی نمی‌شود ایستاد؛ قاعده می‌خواهد. امام شهید (رضوان‌الله تعالی علیه) همین را با تشبیهی روشن گفته است:

**«در جنگ‌های سخت با سلاح‌های قدیمی دیگر نمی‌شود
جنگید. امروز با شمشیر و بانیزه و با این چیزها، نمی‌شود به
جنگِ توپ و موشک و مانند این‌ها رفت. در جهاد تبیین هم
همین جور است.»**

۱۴۰۰/۱۲/۱۹

البته ایشان در همان سخن، قیدی زد که برای ما طلبه‌ها مهم است: «بعضی از شیوه‌های قدیمی جایگزین ندارد؛ مثل منبر، مثل مداحی... اینها همچنان اثرگذار است و هیچ چیز

دیگری جای اینها را نمی‌گیرد.» پس حرف، کنار گذاشتنِ منبر و روضه نیست؛ حرف این است که در همین منبر و روضه و کلاس و فضای مجازی، «بایستی به روز حرکت کرد». و بعد انگشت را گذاشت روی نقطه‌ی اصلی: ابزارها — سخت‌افزارِ کار — «در دسترس است»؛ کمبود آنجا نیست: «مهم، بخشِ نرم‌افزاریِ قضیه است.»

دو؛ ده سلاح برای این اربعین

نرم‌افزارِ این سلاح، همان است که «فناوری» می‌نامیم: روشی حساب‌شده و تکرارشدنی برای رسیدن به یک اثرِ مشخص — روشی که چون قاعده دارد، می‌شود یادش گرفت، تمرینش کرد و به دیگران آموخت. فناوری نه استعدادِ ذاتی است، نه اتفاق؛ آموختنی است. و چون آموختنی است، «بلد نیستم» دیگر عذر نیست؛ نقطه‌ی شروع است.

پویش هم‌قدم زینب برای این اربعین، ده سلاحِ نرم آماده کرده و هر سلاح را به دستِ یک نقش داده است: ده راوی.

۱. **راوی خوبی‌ها** — خوبی‌ها را می‌بیند و نشر می‌دهد.

(فناوری: نشر خوبی‌ها)

۲. **راوی فتح** — پیروزی‌های ملت را از موضع پیروز روایت می‌کند. (فناوری: روایت فتح)

۳. **راوی خون** — مطالبه‌ی خون‌خواهی امام شهید و شهدا را زنده نگه می‌دارد. (فناوری: مطالبه‌گری)

۴. **راوی قصه‌ی آقا** — امام شهید را آن‌گونه که بود می‌شناساند؛ با قصه‌هایی از یک زندگی. (فناوری: پرده‌خوانی)

۵. **راوی جنگ** — جنگ را با چشم الهی روایت می‌کند؛ امدادها، ایستادگی، شهدا. (فناوری: روایت الهی جنگ)

۶. **راوی دشمن** — دشمن را با اسناد خودش رسوا می‌کند؛ از اپستین تا صد سال جنایت. (فناوری: افشاگری)

۷. **راوی حقیقت** — خبر را می‌سنجد، جلویش شایعه می‌ایستد و حقیقت را به‌موقع می‌رساند. (فناوری: خبربانی)

۸. **راوی امید** — موج یأس دشمن را می‌شکند؛ امید را می‌سازد و نگه می‌دارد. (فناوری: امیدبانی)

۹. راوی رویا — رویای فردا را تصویر می‌کند؛ منطقه‌ی بدون آمریکا، جهانِ بدون غده‌ی سرطانی. (فناوری: رویاآفرینی)

۱۰. راوی راه — نقشه‌ی راهِ ترسیم‌شده از سوی امام امت (مدظله‌العالی) را تبیین می‌کند. (فناوری: حرکت‌آفرینی)

هر نقش، یک فناوریِ مشخص در دست دارد و یک مأموریتِ مشخص در این اربعین؛ و همه در امتدادِ همان راهی‌اند که حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) گشود: نگذاشتنِ اینکه روایتِ دشمن بر حادثه غلبه کند.

سه؛ یک نقش بپذیرید و در آن استاد شوید

چرا یک نقش، نه همه؟ چون فناوری با تمرین به مهارت می‌رسد. کسی که هر روز سراغ یک سلاح برود، هیچ‌کدام را درست به دست نمی‌گیرد؛ کسی که یک سلاح را برمی‌دارد و با آن می‌ماند، کم‌کم استادش می‌شود. پس پیشنهاد ما به هر خواهر طلبه یک جمله است: از میان این ده نقش، یکی را انتخاب کنید — نقشی که به دانش و دغدغه و روحیه‌تان نزدیک‌تر است — و همان را جدی بگیرید.

و میدانِ تمرینِ آماده است؛ همین سفر. از امروز تا پایانِ اربعین، و پس از آن تا پایانِ ماهِ صفر، در موکب و مسیر و جمعِ زائران و فضای مجازی، با همین یک سلاح کار کنید؛ هر روز، یک کنش. این، گامِ اولِ پویش هم‌قدم زینب است — و گامِ اول، پایانِ راه نیست: نبردِ روایت‌ها بعد از صفر هم ادامه دارد و راویِ جنگِ رمضان، همیشه راوی است. این‌گونه، قدم به قدم، از کنشگرِ تازه‌کار به نیروی حرفه‌ایِ جهاد تبیین تبدیل می‌شوید — از همان ده درصدی که امام شهید برای این میدان خواست.

در صفحات بعد، هر نقش را جداگانه معرفی می‌کنیم تا انتخابتان آگاهانه باشد.

اربعین با تبیین ساخته شد؛ و این اربعین، نوبتِ ماست. نقشتان را انتخاب کنید و با زینب (سلام‌الله‌علیها) هم‌قدم شوید.



ده راوی — نقش شما کدام است؟

۱ راوی خوبی‌ها

۲ راوی فتح

۳ راوی خون

۴ راوی قصه‌ی آقا

۵ راوی جنگ

۶ راوی دشمن

۷ راوی حقیقت

۸ راوی امید

۹ راوی رویا

۱۰ راوی راه



یادداشت ششم

راوی خوبی‌ها

خوبی‌ها را می‌بیند و نشر می‌دهد | فناوری: نشر خوبی‌ها

پیرمردی که پای زائران را می‌شوید؛ خانواده‌ای که خانه‌اش را خالی می‌کند و خودش دم در می‌خوابد. اربعین بزرگ‌ترین اجتماع خوبی‌های عالم است — اما خوبی بی‌صداست، و جبهه‌ای تمام‌وقت مشغول نامرئی کردنِ آن است تا امت در آینه خودش را شکست‌خورده ببیند. راوی خوبی‌ها این معادله را به هم می‌زند؛ چون امتی که ایثار خودش را ببیند، به آن حسی می‌رسد که همه‌ی حرکت‌های بزرگ از آن آغاز شده‌اند: ما می‌توانیم.





راوی خوبی‌ها

شناسنامه‌ی نقش

مأموریت	خوبی‌های امت را می‌بیند و دیدنی می‌کند
فناوری	نشر خوبی‌ها
جنسِ کنش	ایجابی
درسِ زینبی	چشمی که در اوج مصیبت هم زیبایی را دید: «ما رأیْتُ إِلَّا جَمِیلاً»

این نقش چیست؟

اربعین، بزرگ‌ترین اجتماعِ خوبی‌های عالم است. میلیون‌ها انسان از ده‌ها ملیت، چند روز، بی‌قرارداد و بی‌چشمداشت، بر مدارِ خوبیِ زندگی می‌کنند: پیرمردی که پای زائران را می‌شوید، خانواده‌ی عراقی‌ای که خانه‌اش را خالی می‌کند و خودش دم در می‌خوابد، جوانی که سیصد کیلومتر می‌آید تا موکبی برپا کند که سه روز بیشتر عمر ندارد. همدلی، خیررسانی، کرامت، مهمان‌داری، ایثار، انس، عزت، یاری، اتحاد — هر چه در کتاب‌ها از اخلاقِ امتِ اسلامی خوانده‌اید، اینجا راه می‌رود.

و درست همین جا، یک جای خالی هست: این خوبی‌ها آن‌چنان که باید دیده نمی‌شوند. نه چون کوچک‌اند؛ چون خوبی معمولاً بی‌صداست و کسی نشرش نمی‌دهد — و چون جبهه‌ای تمام‌وقت مشغولِ نامرئی‌کردنِ آن است. دشمن لازم نیست خوبی را انکار کند؛ کافی است درباره‌اش سکوت کند و به جایش بدی‌ها را با بلندگو پخش کند.

راوی خوبی‌ها کسی است که این معادله را به هم می‌زند: با فناوریِ نشر خوبی‌ها، خوبی‌ها را می‌بیند و دیدنی می‌کند. و این، تعارف و تمجید نیست؛ جنگیدن بر سرِ تصویری است که یک امت از خودش دارد.

چرا این نقش لازم است؟

قرآن از جبهه‌ای خبر می‌دهد که «دوست دارد زشتی در میان مؤمنان شایع شود»: «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (نور، ۱۹). یعنی نبردی بر سرِ «شایع کردن» در جریان است؛ آن جبهه زشتی را شایع می‌کند، و جبهه‌ی ایمان باید خوبی را شایع کند. نشر خوبی‌ها نامِ همین کار است.

اما چرا این نبرد این قدر تعیین‌کننده است؟ چون هر جامعه‌ای کم‌کم به تصویری که از خودش دارد تبدیل

می‌شود. جوانی که هر روز در صفحه‌ی گوشی‌اش فقط دعوا و ضعف و زشتی ببیند، آرام‌آرام باورش می‌شود که امتش همین است — و از امتی که خودش را این‌گونه ببیند، هیچ حرکتی برنمی‌خیزد. برعکس، امتی که ایثارها و توانایی‌های خودش را ببیند، آن حسِ حیاتی در جانش زنده می‌شود که همه‌ی حرکت‌های بزرگ از آن آغاز شده‌اند: **ما می‌توانیم.** امتی که قرار است طرحی نو دراندازد و تمدنِ نوینِ اسلامی را شکل بدهد، پیش از هر چیز به همین حس نیاز دارد.

و اربعین از این جهت گنج است؛ چون اربعین یکی از تصاویرِ تمدنیِ ماست. تمدن‌ها پیش از آنکه ساخته شوند، تصویر می‌شوند — و اربعین پیش‌نمایشِ همان تمدنی است که در راهش هستیم: چند روز، یک امت آن‌گونه زندگی می‌کند که تمدنِ موعود می‌خواهد همیشه زندگی کند؛ بر مدار ایثار و کرامت و برادری، نه بر مدار سود و ترس. کسی که این تصویر را نشر می‌دهد، در واقع دارد به امت نشان می‌دهد فردایش شدنی است — چون همین امروز، در مقیاسی کوچک، دارد اتفاق می‌افتد.

دشمن هم دقیقاً برای همین، این تصویر را سانسور می‌کند و به جایش سیاه‌نمایی را — مخصوصاً پس از جنگ رمضان —

سنگین تر کرده است؛ می خواهد امتی که در میدان ایستاد، در آینه خودش را شکست خورده و از هم پاشیده ببیند. راوی خوبی ها روبه روی همین ضربه ایستاده است.

فناوری نشر خوبی ها؛ یک چرخه‌ی شش قسمتی

نشر خوبی ها با گذاشتنِ یک عکس در فضای مجازی تمام نمی شود؛ چرخه‌ای است با شش قسمت که هر قسمتش بدون قبلی ناقص می ماند. این چرخه را قدم به قدم برویم.

♦ **قدم اول: شناختن.** پیش از آنکه دنبال خوبی بگردید، باید بدانید دنبال چه می گردید. اگر «خوبی» در ذهن کسی فقط یعنی کمک مالی و کار خیر، از کنار بزرگ ترین خوبی های اربعین رد می شود بی آنکه ببینندشان: از کنار اتحادِ چند ملت زیر یک پرچم، از کنار عزتی که امت در راه رفتنش نشان می دهد، از کنار مجاهدتِ خادمی که خستگی اش را پنهان می کند. پس قدم اول این است که فهرستِ ذهنی تان از خوبی را وسیع کنید: خدمت خوبی است، ایثار خوبی است، انس و یکرویی خوبی است، یاری رساندن خوبی است، ایستادگی خوبی است.

◆ **قدم دوم: دیدن.** دانستن کافی نیست؛ باید دید — و دیدن،

خودبه خود اتفاق نمی‌افتد. خوبی بی‌صداست: خادمی که شب تا صبح ظرف می‌شوید، بیانیه نمی‌دهد؛ زنی که آب به دست زائران خسته می‌دهد، دوربین صدا نمی‌کند. بعضی خوبی‌ها از این هم بی‌صداترند، چون در فضا پخش‌اند و به یک نفر نمی‌چسبند: صفی که در آن فارس و عرب و اردو کنار هم ایستاده‌اند و هیچ‌کس نمی‌پرسد تو از کجایی؛ جمعیتی که پس از جنگ رمضان، با پرچم و سربلندی راه افتاده و در قدم‌هایش عزت می‌بارد. اینها هم خوبی‌اند — و دیدنشان چشم‌تمرین کرده می‌خواهد، وگرنه از هزار صحنه‌ی مسیر، هیچ‌کدام شکار نمی‌شود. تمرینش هم ساده است: هر روز از خودتان بپرسید «امروز چه خوبی‌ای دیدم که بقیه از کنارش رد شدند؟»

◆ **قدم سوم: بیان کردن.** خوبی را که دیدید، همان‌جا به زبان

بیاورید — به خودِ شخص و در جمع. چرا؟ چون خوبی بیان‌نشده حتی برای کسانی که همان‌جا ایستاده‌اند هم گم می‌شود؛ اما وقتی یک نفر بلند می‌گوید «بینید این حاج‌آقا از دیشب تا حالا یک لحظه ننشسته»، همه‌ی آن جمع، آن خوبی را می‌بینند و صاحبش می‌فهمد دیده شده است.

◆ **قدم چهارم: دعوت کردن.** بیان را یک پله بالاتر ببرید:

دیگران را به همان خوبی فراخوانید. «ببینید این خانواده‌ی عراقی با زائران چه می‌کند؛ ما هم در محله‌ی خودمان می‌توانیم همین‌طور مهمان‌دار باشیم.» این همان امر به معروف است — دعوت به خوبی — و کاری می‌کند که خوبی از یک صحنه، به یک سرمشق تبدیل شود.

◆ **قدم پنجم: روایت کردن.** حالا نوبتِ کسانی است که آنجا

نبودند. خوبی را برایشان قصه کنید، نه گزارش: نگوید «خدمات موکب‌ها خوب بود»؛ بگوید آن پیرمرد که بود، کجا ایستاده بود، چه گفت. اسم و صحنه و جزئیات، همان چیزی است که خوبی را از یک خبرِ فراموش‌شدنی به تصویری ماندنی تبدیل می‌کند. و صادقانه روایت کنید؛ خوبیِ واقعی به بزرگ‌نمایی نیاز ندارد.

◆ **قدم ششم: تقدیر کردن.** و حلقه‌ی آخر، که چرخه را دوباره به

حرکت می‌اندازد: از خودِ خوبانِ قدردانی کنید — رودررو، به نام، و اگر شد در جمع. تقدیر فقط ادبِ ماجرا نیست؛ موتورِ چرخه است: خوبی‌ای که قدر ببیند تکرار می‌شود، تکرارش دیگران را به خوبی می‌کشاند، و چرخه از نو می‌چرخد.

این شش قدم را که کنار هم بگذارید، می‌بینید راوی خوبی‌ها دو میدان دارد: یکی خودِ صحنه — بیان و دعوت و تقدیر، رودررو با کسانی که همان‌جا حاضرند — و دیگری بیرونِ صحنه، که با روایت انجام می‌شود و خوبی را به کسانی می‌رساند که آنجا نبوده‌اند. پس این نقش فقط کارِ رسانه‌ای نیست؛ نیمی از آن، در همان مسیر و موکب و رودررو با خودِ خوبان انجام می‌شود.

مراقب باشید

سه لغزش این نقش را از درون خراب می‌کند. یکی **اغراق و قهرمان‌سازیِ کاذب** است؛ روایتی که از واقعیت بزرگ‌تر شود، با اولین برخورد به واقعیت می‌شکند و اعتبارِ روایت‌های راست را هم با خودش می‌برد. دیگری **ریا** است؛ راوی خوبی‌ها راویِ خوبی‌های دیگران است، نه ویتترین‌سازِ خودش. و سومی **انکار مشکلات**؛ نشرِ خوبی، سانسورِ بدی نیست. راوی خوبی‌ها واقعیت را با همه‌ی کاستی‌هایش می‌بیند؛ فقط نمی‌گذارد تک‌چشمیِ سیاه‌نمایی، تصویرِ کامل را ببلعد.

از همین امروز

سه پیشنهاد برای شروع؛ در ایام اربعین و تا پایان ماه صفر:

۱. روزی یک خوبی از امت اسلامی را ثبت کنید.

یادداشتِ گوشی؛ خوبی‌ای که آن روز از زائران، خادمان، میزبانان یا هم‌سفرانتان دیدید — با جزئیاتش: چه کسی، کجا، چه کرد.

۲. هر شب یکی از آنها را روایت و نشر بدهید.

کوتاه، یک عکس، چند خط؛ در همان بستری که در دسترس دارید — از صفحه‌ی شخصی تا جمع خانوادگی.

۳. هر روز از یک نفر تشکر کنید.

لازم نیست کار بزرگی باشد؛ همین که رودررو، به نام و صمیمانه بگویید «کاری که کردید را دیدم؛ ممنونم» کافی است — از خادم موکب، از میزبان عراقی، از هم‌سفری که بارتان را برداشت. و اگر شد، همین تشکر را هم روایت کنید تا قدر دیدن هم سرمشق شود.

اربعین صحنه‌ی خوبی‌هاست؛ شما ناشر خوبی‌هایش باشید.





یادداشت هفتم

راوی فتح

صحنه‌ی نبرد را فاتحانه روایت می‌کند؛ نمی‌گذارد پیروز میدان، در
ذهن‌ها شکست خورده شود | فناوری: روایت فتح



استاد فریبا elasوند



آیت الله میرباقری

با بهره‌گیری آزاد از مباحث آیت الله سید محمد مهدی میرباقری،
استاد فریبا elasوند و یادداشت‌های وحید یامین‌پور

یک چیز عجیب: شیعه چهارده قرن است برای عاشورا گریه می‌کند و چهارده قرن است از عاشورا قوت می‌گیرد. مصیبتی که باید کمر می‌شکست، ستون فقرات یک مکتب شده — چون از روز اول، فاتحانه روایت شد. امروز ملتی که میدان جنگ را برده، آماج رسانه‌هایی است که می‌خواهند در ذهنش شکست خورده باشد؛ راوی فتح در این میدانِ دوم، طرفِ فتح می‌ایستد.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت

صحنه‌ی نبرد را فاتحانه روایت می‌کند؛
نمی‌گذارد پیروزِ میدان در ذهن‌ها
شکست خورده شود

فناوری

روایت فتح

جنسِ کنش

ایجابی

درسِ زینبی

آنکه میدان جنگ را برده بود، در کاخ خودش
تفسیرِ حادثه را به او باخت



این نقش چیست؟

این نقش چیست؟

در این سفر روضه زیاد می‌شنوید و اشک زیاد می‌ریزید. اما به یک چیز عجیب دقت کرده‌اید؟ عاشورا سنگین‌ترین مصیبتی است که بر شیعه رفته؛ با این حال از هیچ زائری که از روضه بیرون می‌آید، احساس باخت نمی‌بینید. شیعه چهارده قرن است برای عاشورا گریه می‌کند و چهارده قرن است از عاشورا قوت می‌گیرد — مصیبتی که باید کمر می‌شکست، ستون فقرات یک مکتب شده است. این از کجا آمده؟

از روایت. عاشورا از همان روز اول، فاتحانه روایت شد. سیدالشهدا (علیه‌السلام) کنار همان قتلگاه فرمود این طور نمی‌ماند؛ این بدن‌ها دفن می‌شوند، اما اینجا محل رفت و آمد ملائکه و انبیا خواهد شد. و زینب (سلام‌الله‌علیها) در کاخ ابن زیاد، وقتی صحنه برای گرفتن اعتراف به شکست چیده شده بود — دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ — سه کلمه گفت که چهارده قرن است می‌درخشد: «ما رأیْتُ إِلَّا جمیلاً»؛ جز زیبایی ندیدم. آن که میدان جنگ را برده بود، در کاخ خودش تفسیر حادثه را باخت — و تاریخ نشان داد فاتح واقعی که بود.

این یعنی فتح، دو میدان دارد: میدان جنگ و میدان روایت؛ و آنچه در تاریخ می‌ماند، نه نتیجه‌ی میدان اول، که نتیجه‌ی میدان دوم است. چه خون‌هایی که در میدان پیروز شدند و در روایت دفن؛ و عاشورا که در میدان به ظاهر تمام شد و در روایت، جهان را گرفت.

امروز ما وسط همین دو میدانیم. ملت ایران در جنگ رمضان ایستاد و رهبر معظم انقلاب (مدظله‌العالی) در پیام چهل‌م امام شهید، این ملت قهرمان را «تا این نقطه، پیروز قطعی میدان» خواند. اما دشمنی که میدان اول را باخته، جنگ را به میدان دوم آورده است: رسانه‌هایش شبانه‌روز کار می‌کنند تا پیروز میدان، در ذهن خودش شکست خورده باشد — چون ملتی که خودش را بازنده بداند، برای باخت بعدی آماده است. راوی فتح کسی است که در این میدان دوم، طرف فتح می‌ایستد: صحنه را با همه‌ی داغ‌ها و آسیب‌هایش، فاتحانه روایت می‌کند. اشک، آری؛ احساس باخت، هرگز — همان کاری که زینب (سلام‌الله‌علیها) با عاشورا کرد.



چرا این نقش لازم است؟

چرا این نقش لازم است؟

آیت الله میرباقری صورت مسئله را در یک جمله گفته است: «روایت ما از صحنه، حتماً باید روایت فتح باشد؛ به هیچ وجه نباید صحنه را به گونه ای تعریف کنیم که از آن احساس شکست شود.» و بلافاصله دردی کهنه را نشان می دهد: چهل و هفت سال است که عده ای مدام می گویند «همه چیز تمام شد» — در حالی که این انقلاب از هر گردنه ای قوی تر بیرون آمده و امروز به تعبیر ایشان، در میانه ی نصرت الهی است. پمپاژ احساس شکست، تازگی ندارد؛ آنچه تازگی دارد، حساسیت این لحظه است: «اکنون زمان خالی کردنِ دل مردم نیست» — ما وسط میدانیم و در حال جنگ.

روایت شکست، سه بلا سر جامعه می آورد. اول، پا را سست می کند؛ ملتی که باور کند باخته، برای ادامه ی راه رمقی ندارد. دوم، ترس می کارد — و ترس، ستون سلطه است. سید مرتضی آوینی در تحلیل سلطه ی جهانی آمریکا، سه پایه برایش می شمارد: تکنولوژی، ضعفِ نفس انسان ها، و ترس — به ویژه ترس از مرگ در برابر قدرتِ نظامی افسانه نما. نظام رسانه ای غرب کارش همین است: انسان ها را مرعوبِ آن قدرت افسانه ای کند تا از سرِ اختیار سرسپرده شوند. و آوینی می گوید جمهوری اسلامی تنها جایی است که می تواند

و باید «منطقه‌ی آزاد» جهان باشد — آزاد از هر سه. روایتِ مرعوب‌کننده از جنگ، دقیقاً همان ستونِ ترس را در این منطقه‌ی آزاد بازسازی می‌کند. و بلای سوم، نزاع داخلی است؛ باز به تعبیر آیت‌الله میرباقری: «وقتی روایت نبرد، روایت شکست شد، نزاع شکل می‌گیرد و در بین مؤمنین همز و لمز رخ می‌دهد؛ والا فتح که نزاع ندارد.» جمع فاتح یکدیگر را در آغوش می‌گیرد؛ جمعی که خیال می‌کند باخته، دنبال مقصر می‌گردد — و مقصر را همیشه در خودی پیدا می‌کند.

پس این نقش، سلیقه نیست؛ هم مطالبه‌ی رسمی است و هم — بالاتر از آن — شناسنامه‌ی قرآنی دارد. رهبر معظم انقلاب در پیام به حجاج تذکر داد که از روایت فتح غافل نشویم؛ و استاد علاسوند نکته‌ای می‌گوید که جای این نقش را در خود قرآن نشان می‌دهد: آیه‌ی نَفَر — «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...» (توبه، ۱۲۲) — که ما معمولاً درباره‌ی تحصیل علم دین می‌خوانیم، در میانه‌ی جنگ و درباره‌ی جهاد نازل شد: چرا از هر گروهی عده‌ای به میدان نمی‌روند تا امدادهای غیبی و نصرت‌های آشکار الهی را ببینند و برای مردم روایت کنند، باشد که مردم به تقوا نزدیک شوند؟ یعنی قرآن در کنار رزمنده، برای «روایتگرِ نصرت» هم سهم و مأموریت تعریف کرده است.

غفلتی که امروز در خروجی بسیاری از رسانه‌ها پیداست، جای خالی همین مأموریت قرآنی است؛ و شما باید در موکب و مسیر پرش کنید.



قاعده‌ی اول: صحنه را بزرگ ببینید

فناوری روایت فتح؛ سه قاعده

قاعده‌ی اول: صحنه را بزرگ ببینید

احساس شکست، پیش از آنکه از خبرها بیاید، از کوچک دیدن صحنه می‌آید. کسی که نبرد را در قاب یک حمله و یک تبادل آتش ببیند، با هر ضربه‌ای می‌گوید «باختیم»؛ و کسی که صحنه را در قاب بزرگش ببیند — نبرد تاریخی حق و باطل، از بدرتا ظهور — می‌داند هر ضربه قدمی است در طرحی بلند. آیت‌الله میرباقری این را «دیدن صحنه بر اساس الهیات قرآنی» می‌نامد و می‌گوید: اگر این درگیری را درست تصویر کنیم، زود احساس شکست نمی‌کنیم.

خودِ عاشورا را با همین قاب ببینید: سیدالشهدا (علیه السلام) به اصحابش فرمود ما اینجا یک قدم برداشتیم و قدم بعدی، رجعت است. یعنی در نگاه امام، عاشورا با همه‌ی عظمتش یک قدم از طرح بود — طرحی که هنوز ادامه دارد. با این چشم، شهادتِ رهبر هم پایانِ راه نیست؛ قدمی از همان طرح است. امام شهید خودش صحنه را همین قدر بزرگ می‌دید: «بنده می‌دانم که خدای متعال اراده فرموده است که این ملت را به متعالی‌ترین درجات برساند.» راوی فتح اول باید این قاب را در ذهن خودش نصب کند، بعد در گفتگوها به دیگران بدهد؛ وقتی کسی از یک خبر تلخ نتیجه‌ی کلی گرفت، قاب را بزرگ کنید — این حادثه کجای آن طرح بلند ایستاده است؟



قاعده‌ی دوم: مصیبت را انکار نکنید؛ فاتحانه روایتش کنید

قاعده‌ی دوم: مصیبت را انکار نکنید؛ فاتحانه روایتش کنید

روایت فتح، لبخند بی جا نیست و مصیبت را ماست مالی نمی‌کند. زینب (سلام الله علیها) داغ دارترین انسانِ کاروان بود و اشکش جاری؛ اما همان زبانِ داغ دار، «ما رأیت الا جمیلاً» گفت. رمز کار در جمع میان این دو است — همان که یامین پور درباره‌ی روایت جنگ گفته: روایت «مظلومیت» باید توأمان با روایت «اقتدار» و روایت فتح باشد. مظلومیت تنها، ترحم می‌سازد و حسِ باخت؛ اقتدار تنها، داغ مردم را نادیده می‌گیرد و پس زده می‌شود؛ این دو کنار هم، همان ترکیب عاشورایی را می‌سازد: مظلومیم، اما شکست خورده نیستیم.

عملی‌اش در این سفر ساده است: هیچ داغی را بی فتحش نگویند. از میناب گفتید، از حرکتی که خون آن کودکان در امت انداخت هم بگویند؛ از شهادت امام شهید گفتید، از بیعت نکردنش — که خود پیروزی بود — و از تشیعی که دو ملت را به هم دوخت هم بگویند. الگوش را خود پیام‌های رهبر معظم انقلاب داده‌اند که هر جا از خون و مصیبت گفته‌اند، در همان نفس از برکت و طلیعه و پیروزی گفته‌اند.

و نسبتِ درست میان فتح و آسیب را در یک جمله می‌شود گفت: روایت فتح اصل باشد، آسیب‌ها فرع. یعنی نه ساده‌لوحی و ندیدنِ آسیب — که «هر سخنی در جای خودش اعتبار دارد» و نقد و آسیب‌شناسی جای خود را دارد — و نه پر کردنِ همه‌ی روایت از نقص. حتی لشکر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بی‌خطا نبود؛ فرمانده‌ای لغزید و فرمانده‌ای عزل شد. اگر کسی بخواهد فقط نقص‌ها را نقل کند، از جنگ‌های امیرالمؤمنین هم روایتِ شکست درمی‌آورد؛ اما مؤمن، فتح را اصل می‌گیرد و نقص را در جای خودش پی می‌گیرد. جای آسیب هم داد زدن در کوچه و خیابان نیست؛ آسیب باید به گوش مسئولش برسد و دنبالِ رفعش بروند — مردم هم طرف مشورت باشند و پیشنهادشان را بدهند — نه اینکه خوراکِ روایتِ دشمن شود. پس جمله‌ی پایانی هر گفتگویتان از این جنس باشد: مظلومیم، اما شکست‌خورده نیستیم؛ مثل کربلا.



قاعده‌ی سوم: فتح را با سند بگویید

قاعده‌ی سوم: فتح را با سند بگویید

روایت فتح ادعا نیست؛ گزارش است — و گزارش، سند می‌خواهد. خوشبختانه سندها فراوان و رسمی‌اند؛ رهبر معظم انقلاب در پیام‌های همین چند ماه، صحنه را بارها با زبان فتح گزارش کرده است: حماسه‌ی اخیر را «حماسه‌ی حضور و دفاع و پیروزی» نامید؛ به همسایگان گفت «شما در حال دیدن یک معجزه هستید»؛ از «مواجهه‌ی قاطع و تحقیر دشمن، چه در میدان و چه در خیابان» گفت؛ شکست نقشه‌ی آمریکا را «مفتضحانه» خواند؛ ملت را «تا این نقطه، پیروز قطعی میدان» دانست؛ و با استناد به آیه‌ی «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»، ثبات قدم مردم را نویدبخش «نصرت الهی و فتح قریب» شمرد.

و غیر از سندهای مکتوب، سندهای زنده هم پیش چشم شماست — در همین سفر: تشییعی که «سرمایه‌گذاری‌های کلان برای تخریب رابطه‌ی دو ملت» را پوچ کرد، خودش گزارش یک فتح است؛ همین اربعین امن و پرشورتر از همیشه، در سالی که دشمن خیال می‌کرد ایران را زمین‌گیر کرده، گزارش فتح است؛ و واگرایی آشکار کشورها از آمریکا پس از تحقیرش در جنگ، گزارش فتح.

و بدانید که جبهه‌های فتح بسیار بیشتر از آن است که در اخبار دیده‌اید؛ برای هر مخاطبی، از جبهه‌ی دغدغه‌ی خود او سندی هست. چند نمونه را همین جا به دستتان بدهیم که هم توشه‌ی گفتگو باشد، هم الگوی سندیابی.

برای اهل تاریخ، این مقایسه را بگویید: هفتاد و چند سال پیش، در ۲۹ اسفند، نفت ملی شد اما بی‌پشتوانه‌ی مردمی پایدار ماند و به کودتای ۲۸ مرداد رسید؛ کار حتی به جایی کشید که ایران غرامتِ شرکت انگلیسی را هم پرداخت. و امسال، در ۲۸ اسفند، پاسخ راهبردی نیروهای مسلح در اوج تحریم و با علم به همه‌ی پیامدها انجام شد، پشتش حضور مصرانه‌ی مردم در خیابان‌ها بود، اولین عقب‌نشینی ترامپ در طول جنگ را رقم زد — و این بار ماییم که در مقام دریافت غرامت نشستیم، نه پرداخت آن. یک ملت، دو بار در یک تاریخ ایستاد؛ بار دوم، پخته‌تر و فاتح‌تر.

برای آنکه مرعوب تکنولوژی دشمن است، این را بگویید: چتر راداری بومی این کشور، جنگنده‌ی رادارگریز نسل پنجم را شکار کرد — کاری که در جهان برای اولین بار انجام شد و افسانه‌ی نفوذناپذیری رادارگریزها

را به چالش کشید؛ افسانه‌ای که ستونِ ترسِ جهانی از آمریکا بود. همان قدرتی که هالیوود شکست‌ناپذیرش تصویر می‌کرد، در آسمان ایران زمین خورد.

برای اهل اقتصاد، از تنگه بگویید: پیروزیِ چهل و هشت ساعته در خنثی‌سازی نقشه‌ی دشمن بر سر تنگه‌ی هرمز، مرهون تداییر چهل و هشت ساله بود — از بومی‌سازی تجهیزات نبرد نامتقارن دریایی تا خط لوله‌ی جاسک در کنار خارک، که دستِ کشور را در روز فشار باز گذاشت؛ و امروز تنگه، اهرم بازدارندگیِ راهبردی ایران است و اعلام آمادگیِ یمن درباره‌ی باب‌المندب، ضلع دوم همان اهرم.

و برای آنکه دلش با هویت و فرهنگ است، از مهاجرت معکوس بگویید: در همه‌ی جنگ‌های دنیا، موج مهاجرت از کانون خطر به بیرون است؛ در این جنگ، ایرانیانِ خارج‌نشین به سمت خطر برگشتند — چون وطن برای ایرانی فقط خاک نیست؛ نظامی از معنا و حافظه و آیین است — و هر مهاجر بازگشته، روایتِ اقتدار ایران را به شبکه‌ی ارتباطی خودش در جهان مخابره کرد.

و برای اهل سیاست، فتحی را بگویید که چون بی‌صداست، کمتر دیده شده: تثبیتِ وحدتِ ساحات. سال‌ها حرف دشمن این بود که «شما چه حقی دارید به لبنان و عراق و

یمن کمک کنید؟ فلسطین به شما چه ربطی دارد؟» — اصلِ پیوند جبهه‌ها را نمی‌پذیرفت و در برجام‌های بعدی هم دنبال قطع همین پیوند بود. امروز بحث بر سر مرزهای وحدت ساحات است، نه اصلش؛ دشمن اصل را پذیرفته و فقط سر حدودش چانه می‌زند. این یعنی موضعی که یک نسل برایش جنگید، حالا نقطه‌ی شروع مذاکره‌ی دشمن است — و ما قدرِ این عظمت را نمی‌دانیم؛ ساده‌اش نگیریم.

و یک طبقه بالاتر از همه‌ی این سندهای زمینی، سندهای آسمانی است: فتح‌های غیبی. استاد elasوند می‌گوید اگر به این جنگ فقط با چشمِ جنگ‌افزاری نگاه کنیم، به یأس می‌رسیم — چون به حسابِ جنگ‌افزار، ایران با آمریکا قابل مقایسه نیست؛ اما همان آیه‌ی نفر می‌گوید روایتگر باید «امدادهای غیبی» را روایت کند، و این جنگ از آنها پر بود. مردمی که زیر پرواز جنگنده‌های دشمن تکبیر می‌گفتند، همان لشکرِ سکینه‌ای بودند که خدا نازل کرد؛ و کارهایی که آمریکا می‌خواست بکند و — به تعبیر امام شهید — «نتوانست که نکند»، چون خدا او را از این مردم ناامید کرد. شهید هم در این روایت، کشته نیست؛ ترامپ بارها گفت «من سرداران‌شان را کشتم» و مضمون دینی می‌گوید شهید کشتنی نیست و رابطه‌اش با بازماندگان از جنس

«یَسْتَبْشِرُونَ» است؛ مژده و نشاط و مدد. سند زنده‌اش را همه دیده‌اند: مادر شهید ماکان — کودک میناب که از او جز لنگه کفشی نماند و مادرش حتی قبری ندارد که بر سرش گریه کند — چندی بعد در حرم امام رضا (علیه السلام) گفت: «ماکان فرزند ایران است.» مادری که باید می شکست، مادر یک ملت شد؛ این دگردیسی را هیچ منطق مادی‌ای توضیح نمی‌دهد. راوی فتح، این طبقه از فتح‌ها را هم روایت می‌کند — بی آنکه خودش را فریب بدهد؛ چون این‌ها هم عین واقعیت‌اند، فقط چشم الهیاتی می‌خواهند.

این پنج نمونه از مجموعه‌ی ۳۳۰ پیام تبیینی «روایت فتح» و مباحث اساتید این میدان برداشته شده؛ راوی فتح سراغ خود آن منابع هم می‌رود و توشه‌اش را سنگین‌تر می‌کند. روایتش هم هیچ وقت به «به نظرم» و «حس می‌کنم» تکیه نمی‌کند؛ به همین دلیل شکست‌پذیر نیست.

مراقب باشید

دو لغزش این نقش را خراب می‌کند.

اول، **پیروزی نماییِ بادکنکی**. اگر برای فاتحانه‌تر شدن روایت، آسیب‌ها را انکار کنید، تلفات را کوچک بشمارید یا فتح‌هایی بی‌سند بسازید، روایتی ساخته‌اید که با اولین برخورد مخاطب

به واقعیت می‌ترکد — و بعد از آن، حتی روایت‌های راستِ شما را هم باور نمی‌کند. روایت فتح دروغ نمی‌گوید؛ زاویه‌ی دید را درست می‌کند: همان واقعیت را، در قاب بزرگ و با سند، گزارش می‌کند. فرقِ راوی فتح با پروپاگانداچی همین صداقت است.

دوم، **میدان دادن به روایت شکست در جمع خودی**. وقتی در جمعی — دور سفره، در اتوبوس، زیر پستی در فضای مجازی — روایتِ باخت شروع شد و شنوندگان سر تکان دادند، سکوتِ شما امضای آن روایت است. اما مقابله هم آدابی دارد: جدل و تحقیر، گوینده را لجوج‌تر می‌کند؛ راه درست، گذاشتنِ سند وسطِ جمع است — یک تعبیر رسمی، یک نشانه‌ی عینی، یک قاب بزرگ‌تر — و سپردنِ قضاوت به شنوندگان خاموش، که مخاطب اصلی شما همان‌هایند، نه گوینده.

از همین امروز

سه پیشنهاد، به موازات همان سه قاعده:

۱. **قصه‌ی قاب بزرگ را آماده کنید.** یک روایت دو سه

دقیقه‌ای برای خودتان بنویسید که صحنه را از عاشورا تا امروز در یک خط بچیند: حادثه‌ای که قرار بود دفن شود و جهان را گرفت؛ زیارتی که ممنوع شد و بیست میلیونی شد؛ انقلابی که چهل و هفت سال است «تمام شده» اعلامش می‌کنند و هر بار قوی‌تر برگشته؛ و امسال، امامی که بیعت نکرد و ملتی که ایستاد. هر جا کسی از یک خبر، حکم «تمام شد» گرفت، همین قصه را بگویید — قاب که بزرگ شد، حکم خودش عوض می‌شود.

۲. **هیچ داغی را بی‌فتحش نگویید.** در هر روضه، هر گفتگو و

هر ذکر مصیبتی که در این سفر دارید، این قاعده را به خودتان تکلیف کنید: کنار هر داغ، فتحی را که از دلش برآمد بنشانید — به همان الگوی زینبی و به همان الگوی پیام‌ها. جمله‌ی پایانی‌تان را هم از حالا آماده کنید؛ چیزی از این جنس: «ما داغداریم، اما شکست خورده نیستیم؛ مثل کربلا.»

سندهای فتح را در جیب داشته باشید. پنج تعبیر رسمی —

حماسه‌ی حضور و دفاع و پیروزی؛ معجزه؛ تحقیر دشمن در میدان و خیابان؛ پیروز قطعی میدان؛ فتح قریب — را با نشانی پیامشان یادداشت کنید و دو سند زنده هم از خود سفر به آن اضافه کنید: تشیع دو ملت، و همین اربعین برپا. و پیش از سفر، از مجموعه‌ی ۳۳۰ پیام «روایت فتح» ده پیامی را که به دل خودتان نشسته انتخاب کنید و همراه ببرید — از هر جبهه یکی، تا برای هر مخاطبی گزارشی داشته باشید. هر روز سفر، یکی از این سندها را در یک گفتگو یا یک پست روایت کنید؛ سندی که هر روز خوانده شود، روایتی است که هر روز تمدید می‌شود.

میدان اول را ملت با ایستادگی‌اش برد؛ میدان دوم را راویانش باید ببرند. امام شهید سی و هفت سال تلاش کرد مردمی بسازد که به خودشان و هویت ایرانی و اسلامی‌شان افتخار کنند؛ اگر لایه‌لای غر زدن‌ها و دعوای جناحی بگذاریم روایت فتح این ملت ناگفته بماند، در حق او ظلم کرده‌ایم. زینب (سلام الله علیها) در تاریک‌ترین شب تاریخ، روایت فتح را بر روایت دشمن غلبه داد؛ شما هم قدم او، در روشن‌ترین جاده‌ی جهان، همان کار را کنید: نگذارید پیروز میدان، در هیچ ذهنی شکست خورده بماند.



یادداشت هشتم

راوی خون

نمی‌گذارد خون در تفسیر دشمن دفن شود؛ قصاص و انتقام را مطالبه
می‌کند | فناوری: مطالبه‌گری



آیت الله میرباقری



حجت الاسلام پناهیان



آیت الله عابدینی

با بهره‌گیری آزاد از مباحث آیت الله عابدینی، حجت الاسلام والمسلمین علیرضا پناهیان و آیت الله سید محمد مهدی میرباقری

خون دو بار می‌تواند ریخته شود: بار اول با تیغ — که از دست ما بیرون بود؛ بار دوم با فراموشی — که هنوز اتفاق نیفتاده و دست ماست. دشمن صبر می‌کند داغ سرد شود و خونِ امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) که می‌توانست تاریخ بسازد، بشود سالگردی در تقویم. راوی خون همان کاری را می‌کند که زینب (سلام الله علیها) در واپسین نگاه به قتلگاه کرد: تفسیرِ خون را از دست دشمن بیرون می‌کشد و عهدِ خون‌خواهی را نمی‌گذارد کهنه شود.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت	نمی‌گذارد خون در تفسیر دشمن دفن شود؛ قصاص و انتقام را مطالبه می‌کند
فناوری	مطالبه‌گری
جنس‌کنش	ایجابی
درس‌زینی	در واپسین نگاه به قتلگاه، تفسیرِ خون را به آسمان اعلام کرد: «پروردگارا، این قربانی را از ما بپذیر»

این نقش چیست؟

صبح‌های این سفر، از موکب‌ها یک صدا بلند است: زیارت عاشورا. و درد دل این زیارت، زائر دو بار از خدا یک چیز می‌خواهد: «أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكٍ مَعَ إِمَامٍ مِّنْصُورٍ» — خدایا، خون‌خواهی حسین را روزی‌ام کن، در رکاب امامی یاری‌شده. چهارده قرن است شیعه هر صبح همین را می‌خواند اما از زائر امسال پرسید این جمله را که می‌خواند دلش کجا می‌رود؛ به گمانم به صبح نهم اسفند — به امامی که او هم مثل جدش بیعت نکرد و خودش بر زمین ریخت. رهبر معظم انقلاب (مدظله‌العالی) پیام وداع با پیکر او را با

همین سلام آغاز کرد: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنِ ثَارِهِ» — و «طلب ثار» برای زائر امسال، دیگر فقط آرزویی تاریخی نیست؛ داغی روی سینه است.

اما خون، دو بار می‌تواند ریخته شود. بار اول با تیغ — که ریخته شد و از دست ما بیرون بود. بار دوم با فراموشی — که هنوز اتفاق نیفتاده و دستِ ماست. دشمن بعد از هر جنایت، روی همین بار دوم حساب باز می‌کند: صبر می‌کند داغ سرد شود، اشک خشک شود، زندگی روزمره برگردد، و خونی که می‌توانست تاریخ بسازد، آرام‌آرام بشود یک سالگرد در تقویم. عاشورا هم قرار بود همین طور دفن شود؛ و یک نفر نگذاشت. زینب (سلام‌الله‌علیها) در واپسین نگاه به پیکر برادر، پیش از آنکه دشمن برای خونِ ریخته تفسیر بسازد، تفسیر خودش را به آسمان اعلام کرد: پروردگارا، این قربانی را از ما بپذیر. خونی که «قربانی پذیرفته» تفسیر شد، دیگر تلفات نبود؛ سرمایه بود — و همان خون، چهارده قرن است نگذاشته ظالمان راحت بخوابند.

راوی خون، هم قدم زینب در همین کار است: کسی که نمی‌گذارد خون بار دوم ریخته شود. سلاحش تیغ نیست؛ تبیین است. سه کار دارد: خونِ ریخته شده را تفسیر می‌کند تا در روایت دشمن دفن نشود؛ قصاصِ جنایتکاران را مطالبه می‌کند تا پرونده‌ها بسته نشود؛ و انتقام را — که خروجی‌اش اخراج آمریکا از منطقه و حذف غده‌ی سرطانی است — تبیین و مطالبه می‌کند تا خواستِ ملت کهنه نشود. ملت در تشییع با پیکر امامش عهد بست که این خون‌ها را پس بگیرد؛ راوی خون، نگهبانِ آن عهد است.



چرا این نقش لازم است؟

چرا این نقش لازم است؟

شاید پرسید: وقتی رهبر معظم انقلاب خودش پرونده را باز اعلام کرده، دیگر چه نیازی به من و شماست؟ همین سؤال را باید درست جواب داد، چون نیمی از این نقش در جوابش نهفته است.

بله، اعلام رسمی شده است — و با چه صراحتی: «هر عضوی از ملت که توسط دشمن شهید می‌شود، خود موضوع مستقلى برای پرونده‌ی انتقام است... و بخصوص نسبت به خون اطفال و کودکانمان حساسیت بیشتری خواهیم داشت.» (۱۴۰۴/۱۲/۲۱) و در وداع با پیکر امام شهید: «این جنایتکاران که فهرستی از صدر تا ذیلشان موجود است، آرزوی مرگی آرام و در بستر را با خود به گور خواهند برد... ما باشیم یا نباشیم، این مطلب محقق خواهد شد.» (۱۴۰۵/۰۴/۲۰)

اما به یک جمله‌ی همین پیام دقت کنید: «این انتقام، خواستِ ملت ماست.» انتقام بر خواستِ ملت تکیه داده شده — و خواست، چیزی است که می‌شود سرش کرد. ملت از سحرگاه دهم اسفند به میدان آمد و به تعبیر پیام غدیر، سه ماه «پرحرارت به خونخواهی رهبر شهید خود» در

میدان ماند؛ و همین حضور خونخواهانه بود که ذهنیت دشمن را از جامعه‌ی ایران عوض کرد و نقشه‌ی شورش اقلیت‌های سازمان‌یافته‌اش را سوزاند. حالا دشمن روی سرد شدن همین حرارت کار می‌کند و ابزارهایش آشناست: گذرِ زمان و روزمرگی؛ تفسیرِ وارونه («این خون‌ها هزینه‌ی لجاجت بود؛ کوتاه می‌آمدیم، امام‌مان زنده بود»); مصلحت‌نمایی و عفو‌فروشی («بیخس و بگذر؛ صحبت از انتقام یعنی جنگ‌طلبی»); و کوچک‌سازی («چند حمله شد دیگر، حساب صاف شد»). هر کدام از این‌ها که در دلی بنشینند، یک قطره از دریای مطالبه خشک شده است — و اجرای رسمی، بی‌پشتوانه‌ی آن دریا، سست می‌شود.

اینجاست که راوی خون لازم می‌شود: کسی که در جنگِ بر سرِ خواستِ ملت، طرفِ خون می‌ایستد. و اربعین بهترین میدان این کار است؛ نه فقط به خاطر میلیون‌ها مخاطبش، بلکه به گواهی خود پیام‌قردانی: زیارت اربعین امسال «با خاطره‌ی تشییع شکوهمند» درآمیخته و انبوهی از زائران «به نیابت از آقای شهید ایران» زیارت می‌کنند. زائری که به نیابت از او می‌رود، دلش آماده‌ی شنیدنِ حرفِ خون اوست.



کار اول: خون را تفسیر کنید

سه کار راوی خون

کار اول: خون را تفسیر کنید

دیر یا زود در این سفر، این جمله را می‌شنوید — از زائری خسته یا در جمعی که بحث بالا گرفته: «این همه خون ریخت؛ آخرش چه شد؟» این جمله را دست‌کم نگیرید؛ این همان تفسیر دشمن است که به زبان خودی رسیده: خون یعنی هزینه، هزینه یعنی باخت.

جواب این جمله، جدل نیست؛ تفسیر درستِ خون است — با سند. رهبر معظم انقلاب در چهلم امام شهید، حسابِ این خون را صریح اعلام کرد: «امروز طلیعه‌ی برآمدن جمهوری اسلامی به عنوان یک قدرت بزرگ و قرار گرفتن استکبار در سرایشی ضعیف، مقابل چشم همگان آشکار شده است. این بی‌شک نعمتی الهی است که از برکت خون رهبر شهیدمان و سایر شهدای گلگون‌کفن... و گل‌های پرپر شده‌ی مدرسه‌ی شجره‌ی طیبه‌ی میناب... به ملت ایران ارزانی شده است.» (۱۴۰۵/۰۱/۱۷) از برکتِ خون — این زبانِ حساب و کتاب دین است: خون هزینه نیست؛ سرمایه‌ای است که خدا چند برابر برمی‌گرداند. و برگردانده است؛ فهرستش جلوی چشم است: ایده‌ی مرکزی انقلاب — تسلیم نشدن در برابر استکبار — با

این خون برای همیشه بیمه شد و همه فهمیدند این نظام حتی به قیمت جان رهبرش از حرفش برنمی‌گردد؛ برای ملت‌های منطقه «ثابت شد که حضور بیگانگان آمریکایی، مهم‌ترین عامل ناامنی در منطقه است» (۱۴۰۵/۰۲/۱۰)؛ دو ملت ایران و عراق در داغ مشترک به هم گره خوردند؛ و امت به حرکت درآمد — که رهبر معظم انقلاب در پیام تشییع نوشت: «در زمره‌ی حسینیان، کسانی هستند که وقتی خونشان مظلومانه بر زمین می‌ریزد، امت اسلام به حرکت درمی‌آید و آن زمان به عاشورا و آن مکان به کربلا متصل می‌شود.» (۱۴۰۵/۰۴/۲۰)

پس وقتی آن جمله را شنیدید، جوابتان آماده باشد: «چه شد؟ بگذار بگویم چه شد» — و سه چهار قلم از همین فهرست را با سند بگویید. خونی که برکاتش شمرده شود، دیگر در تفسیر «باخت» دفن نمی‌شود.

ياالثارات
الحسين

کار دوم: قصاص را مطالبه کنید

کار دوم: قصاص را مطالبه کنید

تفسیرِ خون، دل را روشن می‌کند؛ اما خون خواهی از روشنی دل شروع می‌شود و به دادخواهی می‌رسد. کار دوم، زنده نگه داشتن پرونده‌ی جنایتکاران است — با نام و نشان.

این پرونده‌ها را رهبر معظم انقلاب در پیام هفته‌ی قوه قضائیه فهرست کرده است: «از کودک‌کشی‌ها و جنایات جنگی بی‌سابقه در میناب و لامرد تا حمله به مراکز درمانی و خدماتی؛ از کشتار نوزادان چند روزه تا کهنسالان عزیز... هر کدام پرونده‌ای از صدها و بلکه هزاران پرونده‌ی حقوقی مهم را تشکیل می‌دهد که در محاکم قضائی داخلی و بین‌المللی باید با جدیت دنبال شود. آنچه مسلم است، گریبان جنایتکاران را بایستی گرفت.» (۱۴۰۵/۰۳/۲۸)

کار راوی این است که نگذارد این پرونده‌ها به عدد تبدیل شود. عدد فراموش می‌شود؛ چهره فراموش نمی‌شود. میناب را با قصه روایت کنید، نه با آمار: مدرسه‌ای که کودکانش سر کلاس بودند؛ نوزادی چند روزه؛ دشمنی که عامدانه زد و رهبر معظم انقلاب برایش «شأن خاصی در رسیدگی» قائل شد. و بدانید که این زبان، زبان مشترک امت و بشریت است: با زائر عراقی و پاکستانی و هر انسان آزاده‌ای می‌شود از دادخواهی

کودکان گفت؛ لازم نیست هم مذهب و هم سیاست باشد تا قاتل کودک را مستحق مجازات بدانند. مطالبه‌ی قصاص، در ورود غیرخودی‌ها به جبهه‌ی خون‌خواهی است.

و اگر کسی گفت این حس، کینه‌ورزی است، بدانید که وارونه فهمیده: خواستنِ کیفرِ ظالم، حسی است که قرآن به آن حیات می‌گوید — «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» — و شیعه هر صبح در زیارت عاشورا، دو بار همین را از خدا طلب می‌کند. جامعه‌ای که از خونِ کودکش نمی‌گذرد، زنده است؛ جامعه‌ای که «بی‌خیال» می‌شود، مرده — هر قدر هم آرام به نظر برسد.



کار سوم: انتقام را تبیین و مطالبه کنید

کار سوم: انتقام را تبیین و مطالبه کنید

و اما اشتباه نکنید: قصاص جنایتکاران، همه‌ی خون‌خواهی نیست؛ جزء آن است. اگر فردا چند مهره‌ی جنایتکار به سزایشان برسند، پرونده بسته نمی‌شود — چون این خون‌ها یک صاحب اصلی دارد: دستگاهی که چهل سال است می‌گشود و می‌چاپد و پایگاه‌هایش را بر سینه‌ی منطقه نشانده. انتقام کامل، برچیدن همان دستگاه است؛ و خروجی‌اش دو چیز: اخراج آمریکا از منطقه، و حذف غده‌ی سرطانی.

این را ما نمی‌گوییم؛ اعلام رسمی راه است. رهبر معظم انقلاب: «(بازن الله تعالی ما حتماً متجاوزین تبهکاری که کشور ما را مورد حمله قرار دادند را رها نمی‌کنیم. حتماً غرامت تک‌تک صدمات وارد شده و خون‌بهای شهیدان و دیه‌ی جانبازان این جنگ را طلب خواهیم کرد و حتماً مدیریت تنگه‌ی هرمز را به مرحله‌ی جدیدی وارد خواهیم نمود.)» (۱۴۰۵/۰۱/۱۷) و افق نهایی: «عقربه‌ی زمان به عقب برنمی‌گردد و ملت‌ها و سرزمین‌های منطقه، دیگر سپر پایگاه‌های آمریکایی نخواهند بود.» (پیام حج، ۱۴۰۵/۰۳/۰۵)

کار راوی در این مرتبه، دو چیز است. اول، تبیین: به مخاطب نشان بدهد که انتقام نقشه‌ی بزرگ است، نه عقده‌ی شخصی؛ و جواب شبهه‌ی «انتقام یعنی جنگ طلبی» را از خود پیام بدهد: «ما طالب جنگ نبوده و نیستیم، ولی به هیچ وجه از حقوق حقه‌ی خود دست نمی‌کشیم.» انتقامِ مظلوم، حقِ شرعی و قانونی اوست؛ گذشتن از آن نه بزرگواری، که تسلیم است. دوم، مطالبه — و اینجا نکته‌ای است که دست هر مبلغی را پر می‌کند: خون‌خواهی سه مرتبه دارد؛ دل، زبان، عمل. مرتبه‌ی عمل، کار نیروهای مسلح و دستگاه‌هاست و به تدبیر رهبری انجام می‌شود؛ اما مرتبه‌ی دل و زبان از تک‌تک ما برمی‌آید: بغضِ ظالم را در دل زنده نگه داشتن، و مطالبه را بر زبان آوردن — در گفتگو، در شعار، در فضای مجازی، در همین جاده. و قطره‌ها دریا می‌شوند؛ دریایی از مطالبه که هم پشتِ دستگاه‌های رسمی را گرم نگه می‌دارد، هم به دشمن نشان می‌دهد که با گذشت زمان، چیزی فراموش نشده است.

مراقب باشید

دو لغزش این نقش را خراب می‌کند.

اول، **دو انحرافِ قرینه**. یکی حل کردنِ انتقام در کلی گویی: «خدا خودش انتقام می گیرد»، «تاریخ جواب می دهد» — حواله دادنِ خون به آرمان های بی تاریخ و بی نشانی، شکل مؤدبانهِی بستنِ پرونده است. و دیگری تقلیلِ انتقام به قصاص چند مهره: «فلان فرمانده را زدیم، تمام شد.» نه؛ تا آمریکا در منطقه پایگاه دارد و غده ی سرطانی سر جایش است، پرونده باز است. راوی خون بین این دو انحراف، خطِ روشن را نگه می دارد: قصاصِ مشخص و انتقامِ بزرگ، با هم.

دوم، **خون خواهی را به کینه ی داخلی تبدیل کردن**. تیغِ این مطالبه رو به دشمن است؛ اگر به ابزار متهم سازی خودی ها و تسویه حساب های داخلی تبدیل شود، همان اختلافی تولید شده که دشمن برایش هزینه می کند. و قرینه اش: ماندن در اشک. روضه ی امام شهید و شهدا سرمایه است، اما اشکی که به هیچ مطالبه ای نرسد، فرصتِ سوخته است؛ شور را به شعور و شعور را به مطالبه برسانید.

از همین امروز

سه پیشنهاد، به موازات همان سه کار:

۱. از خون امام شهید، روایت فتح بسازید. برای جمله‌ی «این

همه خون ریخت، چه شد؟» از همین امروز جوابی سه‌چهار جمله‌ای بنویسید — از فهرست فتح‌هایی که این خون رقم زد: بیمه شدن ایده‌ی تسلیم‌ناپذیری، رسوایی پایگاه‌های آمریکایی، گره خوردن دو ملت، به حرکت درآمدن امت — و در گفتگوهای سفر به کارش ببرید. جواب آماده، در لحظه‌ی بحث، زمین تا آسمان با جوابِ فی‌البداهه فرق دارد.

۲. قصاص را در گفتگوها مطالبه کنید. یاد میناب و لامرد را با

قصه و چهره زنده نگه دارید، نه با عدد: مدرسه‌ای که کودکانش سرکلاس بودند، نوزاد چند روزه، حمله‌ی عامدانه. در روضه‌ها و جمع‌ها و فضای مجازی نگذارید نام این پرونده‌ها از سر زبان‌ها بیفتد؛ و با هم سفره‌های عراقی و پاکستانی و هر زائر غیرایرانی، از دادخواهی کودکان بگویید — زبانی که هیچ انسان آزاده‌ای در برابرش نمی‌ایستد.

معنای انتقام را توضیح بدهید و مطالبه‌اش کنید. هر جا

بحث به انتقام رسید، اول معنایش را روشن کنید: نه عقده‌ی شخصی است و نه زدن چند مهره؛ نقشه‌ی بزرگی است با خروجی معلوم — اخراج آمریکا از منطقه و حذف غده‌ی سرطانی — و حقِ حقه‌ی ملتی که طالب جنگ نبوده و نیست. بعد مطالبه را بر زبان جمع بیاورید؛ و بهترین شکلش، بازخوانی بند عهدِ پیام وداع است که یک نسخه‌اش را همراه داشته باشید: «عهد می‌بندیم که انتقام خون پاک شما و همه‌ی شهیدان این دو جنگ را از قاتلین جنایتکار بگیریم؛ این انتقام، خواستِ ملت ماست.» بعد از خواندنش یک جمله کافی است: این عهد امضای من و شماست؛ نگذاریم کهنه شود.

شیعه چهارده قرن «طلب ثار» حسین را تازه نگه داشت تا به «یا لثارات الحسین» منتقمِ نهایی برسد؛ نگه داشتنِ خون‌خواهیِ امام شهید تا تحققِ کاملش، تمرینِ همان انتظار است. خون را زینب (سلام‌الله‌علیها) از قتلگاه بیرون کشید و به تاریخ سپرد؛ شما هم قدم او، خونِ امام شهیدتان را به فردا بسپارید — تفسیرش کنید، دادش را بخواهید، و انتقامش را مطالبه کنید، تا روزی که وعده‌ی آن پیام محقق شود: ما باشیم یا نباشیم، این مطلب محقق خواهد شد.



یادداشت نهم

راوی قصه‌ی آقا

امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) را آن گونه که بود می شناساند |

فناوری: پرده خوانی

«صحبت از مردی است که آن قدر که مشهور بود، شناخته نشد.» پیکرش را که یافتند، مشتش گره کرده بود؛ و همان مشت، امروز نمادی یک عقیده شده است. اما نسل بعد باید بداند پشت این مشت چه زندگی ای بود — و این را نه تحلیل می تواند بگوید، نه ستایش؛ فقط قصه. راوی قصه ای آقا آن زندگی را قصه می کند؛ با کوله باری از ۳۷ قصه ی مصور.





قصه‌ی آقا — روایت مردی که ایران را ساخت

شناسنامه‌ی نقش

مأموریت امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) را با

قصه‌های زندگی‌اش می‌شناساند

فناوری پرده خوانی

جنسی‌کنش ایجابی

درس زینبی معرفی امام مظلوم به مردمی که فریب

روایت دشمن را خورده بودند

این نقش چیست؟

هر کداممان با قصه‌هایی ساخته شده‌ایم که شنیده‌ایم: کربلا، قصه‌ی پیامبران، همان‌هایی که مادرهایمان شب‌ها گفتند. آدم با استدلال قانع می‌شود، اما با قصه **ساخته** می‌شود؛ چون قصه او را وارد صحنه می‌کند و اجازه می‌دهد خودش ببیند و خودش نتیجه بگیرد.

و حالا یک قصه هست که باید گفته شود.

کسانی که پس از شهادت، پیکر مبارک امام شهید (رضوان‌الله تعالی علیه) را دیدند گفتند مشتش گره کرده بود. همان مشت را در شب‌های جنگ رمضان در خیابان‌ها دیدیم؛ میلیون‌ها مشت گره کرده. رهبر انقلاب، آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای (مدظله العالی)، در پیام چهل‌م نوشت که مردم «از مشت گره‌کرده‌ی آن جناب در حین شهادت درس‌ها آموختند و اکنون همین مشت گره‌کرده برای بعضی نوعی نماد مشترک از عقیده شده است».

اما نماد، فقط یک نشانه است. نسل بعد باید بداند **پشت این مشت چه زندگی‌ای بود**: او چطور فکر می‌کرد، چطور انتخاب می‌کرد، چطور زندگی کرد. و این را نه با تحلیل می‌شود گفت، نه با ستایش؛ فقط با قصه.

راوی قصه‌ی آقا کسی است که این زندگی را روایت می‌کند.

چرا این نقش لازم است؟

در همان پیام چهل‌م، جمله‌ای هست که تکلیفِ ما را روشن می‌کند: «صحبت از مردی است که آن قدر که مشهور بود، شناخته نشد.»

نامش را همه می‌دانستند؛ اما فقیهِ زمان شناس، مجاهدِ خستگی‌ناپذیر، اهلِ ذکر و تهجد، و صاحبِ هنرهایی که کمتر دیده شد — هنرِ تربیت و پرورشِ اجتماع، هنرِ نهادسازی با نگاه به افق‌های دوردست، هنرِ ساختنِ واژه‌هایی که گفتمان می‌ساخت، و هنرِ پیش‌بینیِ حوادثِ دوردست — این‌ها را کمتر کسی می‌شناخت. و امروز، به تعبیر همان پیام، «کم‌کم وجوه بیشتری از گوهر تابناک شخصیت والای ایشان ظاهر می‌گردد». کارِ ما همین ظاهر کردن است.

و این کار فقط برای ما ایرانی‌ها نیست. او امامِ این امت بود؛ رهبرِ آزادگانِ جهان. مسلمانی در پاکستان و نیجریه و لبنان هم باید بداند چه کسی را از دست داده است — و آن مسلمان، تصویری از او دارد که دشمن ساخته و به دستش رسانده. تصویرِ ساختگی را با شعار و تکذیب نمی‌شود شکست؛ فقط با نشان دادنِ خودِ او می‌شود.

خودِ او یعنی چه؟ یعنی مردی که سه هفته پس از زلزله‌ی بم، ناشناس — طوری که حتی استاندار هم نفهمید — به کوچه‌های خراب رفت، دستِ پیرمردی را گرفت، نانِ خشکِ مردم را خورد تا بفهمد چه می‌خورند، و به جوانی که با زیرپوش دیدش و خواست لباس بپوشد گفت: «راحت باش.» یک قصه، تصویرِ ساخته‌ی سال‌ها را باطل می‌کند.

اما مهم‌تر از باطل کردنِ تصویرِ دشمن، ساختنِ نسلِ بعد است. آقا خودش گفته بود درس‌های امام خمینی (رضوان‌الله‌علیه) یک «نرم‌افزار» است — نه خاطره‌ای روی طاقچه، بلکه دستورالعملی برای اداره‌ی زندگی. او این نرم‌افزار را از امام گرفت و اجرا کرد؛ حالا نوبتِ ماست که از زندگی او الگو بگیریم. و الگو با تعریف‌کردن منتقل نمی‌شود؛ کسی که فقط عظمتِ او را بشنود، تحسین می‌کند و فاصله می‌گیرد. اما کسی که ببیند او سرِ دوراهیِ درس و پدرِ نابینا چه کرد، یا آن شب که همسرش تنها دستبندش را جلوی‌اش گذاشت چه گفت، خودش می‌فهمد چطور می‌شود این‌طور زندگی کرد.

و یک نکته‌ی آخر: این قصه‌ها را زن‌ها باید بگویند. زن، راویِ زندگی است. مرد می‌رود،

می‌جنگد، می‌سازد؛ اما بدونِ روایتِ زن، همه‌ی این‌ها گم می‌شود. زن است که قصه را نگه می‌دارد و از نسلی به نسل بعد می‌برد.

فناوری پرده‌خوانی

برای این کار، فناوری‌ای آماده شده است: پرده‌خوانی — ترکیبِ **تصویر و روایت**.

مجموعه‌ای تصویر داریم که هر کدام یک صحنه از قصه را نشان می‌دهد. راوی تصویر را جلوی مخاطب می‌گذارد و قصه را تعریف می‌کند؛ مخاطب هم‌زمان می‌بیند و می‌شنود، و قصه در ذهنش می‌نشیند. همین ترکیب است که کار را از یک سخنرانی معمولی جدا می‌کند: تصویر، ذهن را در صحنه نگه می‌دارد و صدای شما، صحنه را زنده می‌کند.

اسمش پرده‌خوانی است، اما با نقالی سنتی اشتباهش نگیرید: نه لباس دارد، نه چوب‌دستی، نه های‌وهوی نمایشی، نه ادبیات سنگین. **راوی خودش است، بازبان خودش، ساده و سراسر است.**

و همه چیزش آماده است: **سی‌وهفت قصه از زندگی امام شهید، در دو یست‌وسی‌وهشت صحنه، به فارسی و انگلیسی.** از خانه و

پدر و مادر و طلبگی، تا زندان و تبعید و جنگ؛ از فلسطین و حزب الله و حاج قاسم، تا موشک و هسته‌ای و رویان؛ از شعر و کتاب تا الگوی سوم زن — و تا همین جنگ و شهادت.

هر قصه با آیه‌ای از قرآن گره خورده؛ نه به عنوان تزیین، بلکه به عنوان ریشه‌ی ماجرا. مثلاً در قصه‌ی مادر می‌شنوی که هر روز قرآن می‌خواند و بیش از همه قصه‌ی موسی را دوست داشت — «كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي»، نترسید، خدا با ماست — و بعد می‌بینی همان پسر، سال‌ها بعد، پشت تریبون نماز جمعه همان آیه را برای یک ملت می‌خواند. آن آیه دیگر متن نیست؛ زندگی است. پس این قصه‌ها، تبیین قرآن هم هستند.

و برای هر قصه، یک کتابچه‌ی کامل آماده شده است: قصه در یک نگاه، آیه‌ای که زندگی شد، متن قصه‌ی کوتاه، قصه‌ی مصور، سناریوی کامل اجرا (پانزده تا سی دقیقه)، پیام قصه، راهنمای لحن و اجرا، راهنمای نمایش برای چاپ و پخش دیجیتال، و فهرست منابع.

یعنی نه لازم است قصه را بسازید، نه تصویرش را، نه حتی سناریو بنویسید. فقط باید راوی‌اش شوید.

چطور راوی شویم؟

- ◆ **یک قصه را انتخاب کنید و مالِ خودتان کنید.** قصه‌ای که با آن ارتباط گرفته‌اید. چند بار بخوانیدش تا در ذهنتان بنشیند.
- ◆ **از روی متن نخوانید.** سناریو متن حفظ‌کردنی نیست؛ متنِ فهمیدنی است. ده راوی مختلف، ده روایتِ متفاوت از یک قصه می‌دهند — و هر ده درست است.
- ◆ **ادا درنیاورید.** لحن شما، لحن خودتان باشد: گرم، ساده، صمیمی؛ از درونِ دایره‌ی کسانی که او را امامِ خود می‌دانند.
- ◆ **وسط قصه نایستید که تفسیر کنید.** بگذارید قصه برود تا آخر. اگر درست تعریف شود، خودش حرفش را می‌زند؛ پیامِ هر قصه نگفته می‌ماند، اما مخاطب آن را با خودش می‌برد.

♦ **پرده راروی پارچه چاپ کنید.** پارچه سبک است، تا می شود، در کوله جا می گیرد و خراب نمی شود؛ و هر جا لازم شد — از دیوار موکب تا کنار جاده — آویزان می کنید. با یک پرده ی پارچه ای در کوله، هر فرصتی که پیش آمد، صحنه ی اجرای شماس است. مکان مهم نیست: خانه، هیئت، مسجد، مدرسه، موکب. برای پنج نفر هم می شود، برای پنجاه نفر هم.

مراقب باشید

♦ **قصه رابه مدح تبدیل نکنید.** فهرستی از القاب و تعریف ها، فاصله می سازد نه الگو. او را انسانی روایت کنید که تصمیم می گیرد، سرِ دوراهی می ایستد و درد دل می کند — تا مخاطب بتواند خودش را در آن زندگی ببیند.

♦ **چیزی به قصه اضافه نکنید.** در این قصه ها هیچ جزئیاتِ ساختگی نیست؛ هر نقل قول و تاریخ و نامی به منبعی مشخص برمی گردد. همین دقت است که به روایت شما اعتبار می دهد.

♦ **قصه را در گذشته رها نکنید.** این قصه ها برای امروز گفته می شوند؛ مخاطب باید حس کند این راه به خود او رسیده است.

از همین امروز

اربعین بهترین صحنه‌ی این کار است: مردم فرصت دارند، دل‌ها باز است، و جمع‌ها آماده‌ی شنیدن‌اند.

یک قصه را انتخاب کنید، پرده‌اش را روی پارچه چاپ کنید و همراه ببرید. در استراحتِ موکب، در جمع هم‌سفران، برای نوجوانانِ کاروان — هر فرصتی پیش آمد، بیست دقیقه وقت بگذارید و روایت کنید. برای زائرانِ غیرایرانی نسخه‌ی انگلیسی را ببرید؛ آنها امام این امت را فقط از رسانه‌ی دشمن شنیده‌اند. و بعد از اربعین ادامه بدهید: جاماندگان، دهه‌ی آخر صفر، هیئت و مدرسه و خانه.

قصه، آدم می‌سازد. شما راوی این قصه باشید.

فهرست سی‌وهفت قصه

- ۱ **ایران قوی** طرح کلانِ امام شهید برای ساختِ ایران قوی
- ۲ **هرچه داریم...** نقشِ پدر در شکل‌گیری شخصیت ایشان
- ۳ **رهبر قرآنی** انس با قرآن و امامتِ قرآنی
- ۴ **نواب این است؟!** نقشِ شهید نواب صفوی در شکل‌گیری شخصیت ایشان
- ۵ **اگر خدا بخواهد؟** سیر علمی و طلبگی و استادانِ اثرگذار

۶	آتشفشان خاموش آشنایی با امام خمینی (ره)
۷	ادامه بده! نقشِ مادر در شکل‌گیری شخصیت ایشان
۸	من آماده‌ام! مبارزات با رژیم ستم‌شاهی
۹	سرما صبر نمی‌کند همراهی همسر در مسیر امامت
۱۰	مثل زنبور عسل نظم‌دهی و نهادسازی در ساخت نظام اسلامی
۱۱	سید سعدی تبعید به ایران‌شهر و بازگشت در دوران رهبری
۱۲	از جنس خمینی حضور در زلزله فردوس و هدایت امداد
۱۳	مسئله اول جایگاه فلسطین در زندگی امام شهید
۱۴	اخراجی منطقه طرح اخراج آمریکا از منطقه
۱۵	موشک جواب موشک حضور در دزفول و مقاومت مردمی آن دیار
۱۶	یک وانت وسیله سختی‌های خانواده در مسیر انقلاب
۱۷	همه شمارا می‌شناسم نقش ایشان در حفظ و بالندگی ارتش
۱۸	خُذها بقوّة انتخاب به رهبری انقلاب اسلامی
۱۹	دردل ملت‌ها ارتباط با ملت‌ها و دولت‌ها
۲۰	خانواده ایرانی خانواده امام شهید، الگوی خانواده ایرانی
۲۱	سفینه غزل انس با شعر و رهبری جریان شعر انقلاب
۲۲	آقای کتاب‌خوان انس با کتاب و رهبری جریان کتاب‌خوانی
۲۳	مثل ماهی رهبری بحران در زلزله بم و حضور میان مردم

۲۴	شما تصمیم بگیرید! راهبری در تعالی حزب الله
۲۵	اذان وحدت اهتمام به وحدت شیعه و سنی
۲۶	رویان چگونه رویان شد؟ پشتیبانی از شکل گیری و تعالی رویان
۲۷	ورزش قهرمانی ورزش قهرمانی به مثابه رسانه ی جمهوری اسلامی
۲۸	رفتیم فینال... راهبری در شکل گیری قدرت موشکی کشور
۲۹	حافظ رأی مردم ایستادگی در فتنه ۸۸ و صیانت از آرای مردم
۳۰	حق مسلم پشتیبانی از فناوری هسته ای و حراست از این حق
۳۱	مردم عائله ما هستند نگاه پدرانه به مردم و آسیب های اجتماعی
۳۲	تاسه ماه دیگر... ارتباط با حاج قاسم و تشکیل جبهه مقاومت
۳۳	الگوی سوم طرح الگوی سوم و تعالی زن مسلمان ایرانی
۳۴	به قله نزدیک شده ایم! راهبری در پیشرفت ایران اسلامی
۳۵	ای ایران بخوان! رهبری در جنگ دوازده روزه
۳۶	ملت مبعوث تبدیل تهدید کودتای دی ۱۴۰۴ به فرصت
۳۷	دوباره خامنه ای! استمرار نظام امامت و انتخاب رهبر جدید
	متن کامل هر قصه، همراه با آیه و سناریوی پرده خوانی، در کتابچه ی همان قصه آمده است.



چند نمونه از ۳۷ قصه‌ی مصور



◆ قصه ۲۳ — مثل ماهی



◆ قصه ۲۶ — رویان چگونه رویان شد؟



برای دسترسی به محتوای این بسته، به سایت زیر مراجعه

نمایید:

gheseagha.ir



یادداشت دهم

راوی جنگ

جنگ را با چشم الهی روایت می‌کند | فناوری: روایت الهی جنگ



آیت‌الله عابدینی

با بهره‌گیری آزاد از مباحث آیت‌الله عابدینی

أحد را سه جور روایت کردند: روایت زمینی گفت «با زور بازو بردیم» و تنگه را خالی کرد؛ روایت شیطانی گفت «محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) کشته شد» و روحیه‌ها را فروریخت؛ و روایت الهی بالای سر همان جنگِ به ظاهر شکست خورده تابلو زد: «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ». جنگ رمضان هم همین سه راوی را دارد — و راوی جنگ کسی است که چشمِ سوم را به مخاطبش می‌دهد.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت	جنگ را با چشم الهی روایت می‌کند؛ امدادها، ایستادگی، شهدا
فناوری	روایت الهی جنگ
جنسی‌کنش	ایجابی
درس‌زینی	کریلا در روایت او هزیمت نبود؛ قربانی پذیرفته بود

یک جنگ، سه روایت

میدان احد. اولش مسلمانان دارند پیروز می‌شوند؛ دشمن عقب می‌نشیند و غنیمت‌ها روی زمین ریخته است. و همین‌جا در ذهنِ عده‌ای یک روایت شکل می‌گیرد: **تمام شد؛ بردیم. بازورِ بازوی خودمان دشمن را شکست دادیم.**

این، **روایت زمینی** است. و دقت کنید: دروغ نیست — واقعاً دشمن داشت عقب می‌رفت. اما ناقص است؛ چیزی را جا انداخته که قرآن بعدها یادآوری کرد: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» — آن تیر را تو نینداختی، خدا انداخت.

و همین جا افتادگی کافی است تا تنگه‌ی احد برای جمع کردن غنیمت خالی شود. دشمن از همان تنگه برمی‌گردد و ورق برمی‌گردد.

حالا دشمن زیرک‌ترین سلاحش را رو می‌کند: یک جمله.
«محمد کشته شد.»

این، **روایت شیطانی** است: جمله‌ای که مثل سم در میدان پخش می‌شود. روحیه‌ها فرو می‌ریزد، عده‌ای فرار می‌کنند، هفتاد نفر از بهترین یاران — از جمله حمزه سیدالشهدا — به شهادت می‌رسند. به نظریک شکستِ کامل می‌آید.

اما داستان اینجا تمام نمی‌شود.

مدتی بعد، خدا حدود شصت آیه از قرآن را به تحلیل همین ماجرا اختصاص می‌دهد. و ببینید **روایت الهی** چطور شروع می‌شود: نه با سرزنش، نه با نوحه؛ با یک تابلوی افتخار بالای سَرِیک جنگِ شکست‌خورده: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (آل عمران، ۱۳۹) — سست نشوید، غصه نخورید، شما برترید اگر مؤمن باشید. و توجه کنید که «(لا) نهی قطعی است: **حق ندارید سست شوید.**»

و در همان روزهای بحرانی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تدبیری می‌کند که کل بازی را برمی‌گرداند. خبر می‌رسد ابوسفیان می‌خواهد به مدینه حمله کند. حضرت اعلام می‌کند: **فقط کسانی حق دارند در این نبرد بیایند که در احد زخمی شده‌اند.**

این دستور، خودش یک روایت بود؛ پیامی روشن به یارانِ زخمی: شما آن قدر باارزشید که با تنِ مجروح، ستونِ لشکرِ من باشید.

صحنه را تصور کنید: لشکری بانداپیچی شده، شکست خورده‌ی دیروز، که امروز به فرمان پیامبرش راه افتاده است. جاسوس ابوسفیان برمی‌گردد و با وحشت می‌گوید: «اینها با پا نمی‌آیند؛ با سرشان می‌آیند. آمده‌اند که کشته شوند.» همین تصویر، قلبِ دشمن را از ترس پر کرد. قرآن این صحنه را ثبت کرده است: به آنها گفتند از لشکر دشمن بترسید و آنها نه تنها نترسیدند، بلکه «فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعَمَ الْوَكِيلُ» (آل عمران، ۱۷۳).

ابوسفیان بدون درگیری عقب نشست. نام این نبرد **حمرء الاسد** شد: پیروزی مطلق که تنها سلاحش، روایت الهی از صحنه بود.

این سه روایت از کجا می آیند؟

جالب است که این سه، از سه لایه ی وجودِ خودِ ما بیرون می آیند: **حس، وهم، و عقل.**

♦ **روایت زمینی از حس می آید:** آنچه چشم می بیند و آمار نشان می دهد. و باز تأکید کنیم: این روایت غلط نیست، **ناقص** است.

♦ **روایت شیطانی از وهم می آید** — و دقیقاً از همین نقص تغذیه می کند: همان تصویرِ ناقصِ درست را برمی دارد و رویش حکمی می سازد که غلط است.

♦ **روایت الهی از عقل:** دیدنِ همان صحنه به طور کامل، با همه ی آنچه در آن هست — از جمله خدا و سنت هایش.

یک مثال ساده این را روشن می کند: آتش گردانی را که می چرخانند، چشمِ ما یک خطِ ممتدِ آتش می بیند. چشم درست دیده — چون نمی تواند این حرکتِ سریع را تفکیک کند. اما اگر از همین دیده حکم کنیم که «در خارج هم خطی وجود دارد»، خطا کرده ایم. عقل می آید و همان دیده را تصحیح می کند: نقطه ای است که می چرخد. کارِ روایت الهی همین است: محسوس را انکار نمی کند، کاملش می کند.

و کهن‌ترین نمونه‌ی این سه، ماجرای آغازِ خلقت است. شیطان گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» — مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. این جمله **راست** بود؛ اما ناقص: آن قسمتی را که سجده به خاطرش بود سانسور کرد — «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» و نفخِ روح. و از دلِ همین نقص، حکمِ وهمی بیرون آمد: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». اگر انسان فقط جسم بود، حرفِ شیطان درست بود؛ اما انسان فقط جسم نبود.

پس در یک جمله: **روایت زمینی، روایت غفلت است؛ روایت شیطانی، روایت سقوط؛ و روایت الهی، روایت هوشیاری.**

و یک تذکر: نام این نقش «راوی جنگ» است، اما این نگاه مخصوصِ جنگ نیست. هر حادثه‌ای را می‌شود با این سه عینک دید. حتی یک بیماری: پزشک می‌گوید عفونتی وارد بدن شده و سیستم ایمنی واکنش نشان داده و تب بالا رفته — این روایت زمینی است و کاملاً درست. روایت شیطانی همین را برمی‌دارد و به بدبینی به خدا و نارضایتی از زندگی تبدیلیش می‌کند. و روایت الهی همان بیماری را بخشی از مسیر رشد و خالص شدنِ انسان می‌بیند. همین‌طور است اقتصاد، فرهنگ، اغتشاش، اختلاف خانوادگی و حتی کارِ تشکیلاتی. اگر این عینک را به دست بیاورید، فقط راویِ جنگ نشده‌اید.



چرا این نقش لازم است؟

♦ **اول: با ترازوی آما، ما همیشه بازنده ایم.** اگر معیار سنجش

فقط عدد باشد، نتیجه از پیش معلوم است. با همین ترازو، حضرت نوح (علیه السلام) هم شکست خورده است: نهصد و پنجاه سال دعوت و مشتی مؤمن؛ و کربلا هم یک عصر شکست بود. اما قرآن این ترازو را قبول ندارد: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» (آل عمران، ۱۴۰) — در سطح زخم، دو طرف شبیه اند؛ اما شما چیزی دارید که آنها ندارند. و در جای دیگر: «إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ» (نساء، ۱۰۴) — اگر شما درد می کشید، آنها هم مثل شما درد می کشند؛ اما شما به خدا امیدی دارید که آنها ندارند.

پس روایت الهی نمی گوید شما آسیب نمی بینید. می گوید آسیب هست، خسارت هست، عقب نشینی هست — اما شما یک **ضربه گیر** دارید که آنها ندارند: ایمان. همین را در ماه های گذشته دیدیم: آنچه آدم ها را سر پا نگه داشت، دارایی شان نبود؛ ایمان شان بود.

♦ دوم: تاب‌آوری یک ملت را روایت تعیین می‌کند، نه خودِ حادثه.

در هر جنگی دو چیز اتفاق می‌افتد: خودِ واقعه، و روایتی که از آن ساخته می‌شود — و اثرِ دومی بیشتر است، چون مردم با تصویرِ حادثه روبه‌رو می‌شوند نه با خودش. ملتی که خود را در حالِ پیروزی ببیند سختی را تحمل می‌کند؛ ملتی که خود را بازنده ببیند، با کمترین فشار می‌شکند. دشمن این را می‌داند: در ویتنام هزاران کشته داد و شکست خورد، اما چنان روایتی ساخت که خود را برنده جا بزند؛ و جنایتِ هیروشیما را «کارِ لازم» جلوه داد.

و نمونه‌ی خودمان: اگر خطبه‌های حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) نبود، امروز روایتِ رسمیِ کربلا همان بود که بنی‌امیه ساخت.

سوم: جبهه‌ی اصلیِ این جنگ، همین جاست — و سهم ما در آن بزرگ‌تر از چیزی است که فکر می‌کنیم.

دشمن امروز ترجیح می‌دهد به جای زدنِ یک پالایشگاه، نگاهِ مردم را ده درصد عوض کند؛ چون می‌داند خرابیِ ساختمان جبران می‌شود، اما اراده‌ی شکسته نه. و ما هنوز این معادله را باور نکرده‌ایم: اگر کسی برود مرکزی حساس را بمب‌گذاری کند، بی‌درنگ می‌گوییم خائن؛ اما اگر همان آدم میان مردم اختلاف بیندازد و ناامیدشان کند — آن

هم گاهی به اسمِ تحلیل و نقد — می‌گوییم «خب، اشتباه کرده»). در حالی که تردید و ترس و بدبینی، از موشک‌های دشمن ویرانگرترند.

و اینجا حرفی هست که مستقیم به ما گفته شده. وقتی پای صحبتِ رزمندگان می‌نشینم، عاجزانه از مبلغان و طلبه‌ها درخواست می‌کنند: **ما زمین و هوا را نگه می‌داریم؛ ایمان و اراده‌ی مردم را شما نگه دارید.** این، شرح وظیفه‌ی راویِ جنگ است.

♦ **چهارم: این روایت را باید از قبل ساخت.** ذائقه‌ی مردم را نمی‌شود وسط بحران عوض کرد. اگر جامعه‌ای عادت کند پیروزی را با آمار بسنجد، روزی که آمار به ضررش شد فرو می‌ریزد — و آن روز برای گفتنِ «اما نگاه دیگری هم هست» دیر است.



روایت الهی چه چیزی را عوض می‌کند؟

روایت الهی چه چیزی را عوض می‌کند؟

یک نکته‌ی اساسی پیش از همه: **روایت الهی نافیِ روایت زمینی نیست؛ کامل‌کننده‌ی آن است.** ما به روایت زمینی **اعتنا** می‌کنیم، اما به آن **اعتماد** و **اکتفا** نمی‌کنیم. قرآن خودش به آماده‌کردن تجهیزات امر کرده؛ اما تکیه‌کردن به اسباب مادی را شرک شمرده است.

و این را دست‌کم نگیرید: روایت الهی یک افزودنیِ اختیاری نیست که صحنه را قشنگ‌تر کند. **اگر خدا را وارد محاسبه نکنید، اصلاً صحنه را غلط دیده‌اید** — چون جزئی از واقعیت را حذف کرده‌اید.

معیار تحلیل

روایت زمینی: قدرت مادی، تجهیزات، ثروت
روایت الهی: همه‌ی این‌ها + ایمان و سنت‌های الهی

نگاه به بحران

روایت زمینی: تهدید، بن‌بست، خسارت
روایت الهی: فرصت، میدانِ رشد، میدانِ تکلیف

نگاه به دشمن

روایت زمینی: هیمنه‌ای شکست‌ناپذیر

روایت الهی: قدرتی محدود، مشروط و شکست‌پذیر

نگاه به مردم

روایت زمینی: توده‌ای منفعل و آسیب‌پذیر

روایت الهی: امتی با مقصد و ظرفیت قیام

معیار پیروزی

روایت زمینی: نتیجه‌ی فوری و ظاهری

روایت الهی: تحقق تکلیف، عزت، عاقبت

نقش خدا

روایت زمینی: محدود یا هیچ

روایت الهی: حداکثری

زبان روایت

روایت زمینی: محاسبه‌گرانه و مضطرب

روایت الهی: بابصیرت، مسئولانه، همراه با سکینه

و سه معیارِ کلیدی که این نگاه به دست می‌دهد:

♦ **أَحَدِی الْحُسَیْنِیْنَ.** کسی که به تکلیفش عمل می‌کند و در برابر ظلم می‌ایستد، دو حالت بیشتر ندارد: یا پیروزی، یا شهادت — و هر دو «حُسنی» است. با این معیار شکستی در کار نیست، مگر آنکه تکلیف را رها کنیم.

♦ **شهید، سرمایه است نه دارایی از دست رفته.** «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران، ۱۶۹). شاهدِ امروزی‌اش را خودمان دیده‌ایم: پس از شهادت حاج قاسم، شهید نصرالله گفت سرد که نشدیدم هیچ، محکم‌تر ایستادیم؛ و پس از شهادت امام شهید، همان ملتی که دشمن انتظارِ فروپاشی‌اش را داشت، مبعوث شد.

♦ **فتح، آن چیزی نیست که فکر می‌کنیم.** وقتی بستان آزاد شد، امام خمینی (رضوان‌الله‌علیه) پیام داد که فتح‌الفتوح ما فتحِ فلان شهر نیست؛ فتح‌الفتوح، تربیتِ چنین جوانانی است.

این یعنی شاخصِ موفقیت عوض می‌شود. در روایت زمینی می‌پرسیم چند هدف زدیم و چند نفر آمدند؛ در روایت الهی، پیش از آن می‌پرسیم: چقدر به تکلیف عمل شد؟ چقدر ایمان و آرامش مردم تقویت شد؟ چقدر برادری میان مؤمنان محکم‌تر شد؟ و این معیار فقط برای جنگ نیست: هیئتی که

برگزار می‌کنیم، شاخصِ اولش تعداد جمعیت و مقدار غذا نیست؛ این است که چقدر تقوا و اخوت و ایثار در آن جمع رشد کرد.

♦ **و نگاه، فرایندی است نه نقطه‌ای.** عقلِ جزءنگر به یک نقطه نگاه می‌کند و حکم می‌دهد؛ می‌پرسد کدام پیامبر توانست جامعه‌ی موعود را بسازد و نتیجه می‌گیرد که موفق نبودند. اما وقتی خط را می‌بینی — نه نقطه را — می‌فهمی نبوت مثل یک دو امدادی بود که دست به دست شد تا امروز که خدا باوری و ظلم‌ستیزی این قدر در عالم جاری است. همین را درباره‌ی خودمان هم می‌شود گفت: کسی که نقطه‌ای نگاه کند، از قله فاصله می‌بیند؛ کسی که فرایندی نگاه کند، می‌بیند از دامنه چقدر بالا آمده‌ایم — با همه‌ی فراز و نشیب‌ها. حتی توقف‌های میان راه، که به چشم ظاهر رکود است، گاهی همان استراحتی است که رسیدن به مقصد بی‌آن ممکن نبود.

و درباره‌ی شهادت امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)، روایت الهی چهار چیز می‌گوید: این عقابِ مؤمنان نیست؛ شدتِ این ابتلا به اندازه‌ی توانایی این جامعه است — چون سنت الهی این

است که آزمون هرگز فراتر از توان نیست؛ خدا اراده‌ی نصرتِ این امت را کرده؛ و با همین حادثه، خواریِ دشمنان را خواسته است.

مراقب باشید

♦ **روایت زمینی را دور نریزید.** کسی که واقعیت میدان را انکار کند، حرفش با اولین برخورد با واقعیت می‌شکند. برای مخاطبی که با این نگاه مأنوس نیست، از همان منطق زمینی شروع کنید — دشمن متجاوز است و اگر نایستیم دوباره حمله می‌کند — اما همان‌جا نمانید.

♦ **روایت الهی، بی تفاوتی به خون نیست.** کسی خیال نکند حالا که ما در روایت الهی پیروزیم، پس هر چه از ما بگیرند مهم نیست. خونِ یک نفر هم فراموش نمی‌شود؛ ما هنوز خون خواهِ سیدالشهدا (علیه السلام) هستیم. قصاص و مطالبه سرِ جای خودش جدی است؛ حرف فقط این است **حسِ ما نباید حسِ شکست باشد.**

♦ **میان ترسِ طبیعی و ترسِ شیطانی فرق بگذارید.** وقتی بمبی

می‌افتد، ترسیدن طبیعی است. اما اینکه آدم ساعت‌ها شبکه‌ها را بالا و پایین کند و با تصورِ «اگر فلان شود چه؟» ترسِ خودش را تشدید کند و به دیگران منتقل کند، ترسِ طبیعی نیست؛ زمزمه‌ی شیطان است. همان که حاج قاسم گفت: نه بترسید، نه بترسانید.

♦ **توجه‌گری نکنید.** روایت الهی، لاپوشانیِ ضعف‌ها نیست؛ این کار خودِ این روایت را بی‌اعتبار می‌کند.

♦ **ویک خط قرمز:** هر روایتی که مخاطب را به یأس و بن‌بست برساند — که بگوید «تمام شد» و «کاری نمی‌شود کرد» — الهی نیست؛ **حتی اگر راست باشد.**

از همین امروز

اربعین برای این کار از هر جای دیگری مناسب‌تر است؛ چون خودش بزرگ‌ترین نمونه‌ی همین روایت است: عاشورا در ترازوی زمینی شکست بود، و اربعین محصولِ روایتی است که آن را فتح خواند. شما در دلِ همین نمونه راه می‌روید. و در همین مسیر هم دشمن مدام روایت‌های سمی پمپاژ می‌کند: روایتِ ناامیدی، روایتِ تفرقه، روایتِ بی‌فایده‌بودنِ این تلاش‌ها.

♦ **اول، خودتان این عینک را به دست بیاورید.** ریشه‌اش انس با

قرآن است؛ ببینید خدا جنگ‌های پیامبر را چگونه روایت کرده — سوره‌های آل عمران و انفال و فتح را با همین نگاه بخوانید.

♦ **در هر حادثه پیرسید «خاکریز من کجاست؟»** روایت الهی

همیشه نسبتِ حادثه را با خودِ آدم پیدا می‌کند. خیلی‌ها در جنگ می‌گفتند «ما که کاری از دستان بر نمی‌آید؛ کار دستِ پدافند و هوافضاست» — و این نگاهِ ظاهری است. وقتی فهمیدی مسئله شناختی است، هیچ حادثه‌ای بی‌ارتباط با تو نیست و در هر موقعیتی خاکریزی داری.

♦ **در گفتگوها صحنه را دو لایه روایت کنید.** اول واقعیتِ میدان

— ملتی که چهل روز ایستاد و مهاجم را پای میز کشاند — و بعد لایه‌ی دوم: در این جنگ چه انسانی ساخته شد؟ چه چیزی در این ملت بیدار شد؟ حتی یک صحنه‌ی کوچک هم دو لایه دارد: اگر شبی جمعیتِ میدان کمتر از دیشب بود، روایت زمینی می‌گوید «ریزش کردند»؛ روایت الهی می‌بیند که همین عده، وقتی خیلی‌ها خسته شده‌اند، هنوز پای حرفِ ولی ایستاده‌اند.

◆ **درباره‌ی شهیدان، زبان سرمایه به کار ببرید، نه زبان فقدان —**

به‌ویژه درباره‌ی امام شهید؛ آن چهار نکته را بلد باشید و بگویید.

◆ **هر خبری را پیش از انتقال، از دو صافی رد کنید: راست است؟ و**

گفتنش دلی را استوار می‌کند یا خالی؟

◆ **و برای زائران غیرایرانی، از کربلا شروع کنید.** آنها این منطق را در

عاشورا پذیرفته‌اند؛ نشانشان بدهید همان منطق امروز هم جاری است.

هر قدم شما در این مسیر، بخشی از همان روایت «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» است. جنگ را دو جور می‌شود دید؛ شما از چشم خدا ببینید و روایت کنید.

راهبردهای عملی این فناوری — تهاجم شناختی، لنگر روایت اول،
اسطوره‌زدایی از دشمن، دروازه‌بانی خبر، و خبردادن در قالب
کلان‌روایت — در جزوه‌ی «روایت الهی جنگ» آمده است.





یادداشت یازدهم

راوی دشمن

دشمن را با اسنادِ خودش رسوا می کند | فناوری: افشاگری



امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)

برپایه‌ی بیانات امام شهید حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (رضوان الله تعالی علیه)

باطلِ خالص هرگز طرفدار پیدا نمی‌کند؛ باطل با پوشش زنده
است — پس اگر پرده بیفتد، می‌ماند و کارنامه‌اش. این تنها
فناوریِ تهاجمیِ این میدان است؛ درسِ مستقیم خطبه‌ی
شام: چهار پرده را بردارید — جنایت، دورویی، بن‌بست،
ریشه‌ی فاسد — و هر افشا را با بدیل ببندید، تا مخاطبتان
مصمم‌تر برخیزد، نه ترسیده‌تر بنشینند.





راوی دشمن

شناسنامه‌ی نقش

مأموریت	دشمن را با اسنادِ خودش رسوا می‌کند
فناوری	افشاگری
جنسِ کنش	تهاجمی
درسِ زینبی	خطبه‌ی شام؛ دریدن نقاب در خانه‌ی خود دشمن: «أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بَنَى الطَّلَقَاءِ»



این نقش چیست؟

این نقش چیست؟

مجلسِ یزید است؛ همه چیز برای نمایشِ پیروزی چیده شده. و در همین صحنه، زنی که خودش اسیر است برمی خیزد و پرده برمی دارد — چهار پرده، یکی پس از دیگری: از جنایتِ یزید، از نقابِ دین داری اش، از بن بستِی که در انتظارش بود، و از ریشه ای که این حکومت از آن روییده بود.

نتیجه را تاریخ ثبت کرده است: مجلسِ فتح به مجلسِ محاکمه تبدیل شد. یزید عقب نشست و تقصیر را گردنِ ابن زیاد انداخت، اما دیگر دیر بود. امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) این چهل روز را «اوجِ مجاهدت همراه با تبیین، همراه با **افشاگری**» نامید (۱۴۰۰/۰۷/۰۵) و فرمود این جهاد «منتهی شد به ساقط شدنِ حکومت اموی» (۱۴۰۰/۰۹/۲۱).

کارِ راوی دشمن همین است. و توجه کنید که این کار، جنسِ متفاوتی دارد: بیشتر کارهای جهاد تبیین دفاعی است — دشمن شبهه می سازد و ما پاسخ می دهیم. اما **افشاگری تبلیغِ تهاجمی است**: منتظرِ حمله نمی مانیم، خودمان به سراغش می رویم. تنها فناوری ای است که مستقیماً اراده ی خودِ دشمن را برای ادامه ی نبرد سست می کند.

چرا افشا؟

چون این دشمن با پوشش زنده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود باطلِ خالص هرگز طرفدار پیدا نمی‌کند؛ فتنه از آنجا برمی‌خیزد که «مشتی از این و مشتی از آن» را به هم بیامیزند (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۵۰). یعنی باطل ناچار است خودش را بپوشاند و آراسته نشان دهد؛ اگر عریان بیاید، کسی دنبالش نمی‌رود.

پس اگر پرده بیفتد، دشمن می‌ماند و کارنامه‌اش. افشا، حمله به شاه‌رگِ حیاتِ اوست.

♦ **امایک مرز:** افشاگریِ ما سه شرط دارد. **چه کسی را؟** دشمن — نه خودی، نه کسی که صرفاً با ما اختلاف نظر دارد. **چه چیزی را؟** جنایت و دوروییِ سازمان‌یافته — نه حریم خصوصی آدم‌ها. **با چه اثری؟** بیدارکردن و ساختن — نه سیاه‌کردنِ عالم و تخلیه‌ی خشم.

چهار پرده را بردارید

دشمن چهار چیز را پنهان می‌کند و افشای هر کدام، فنِ خودش را دارد.



یک. جنایتش را بگوئید

یک. جنایتش را بگویید

آنچه کرده و نمی‌گذارد دیده شود: از غزه و میناب و بمپور تا بمباران خانه‌های مسکونی و ترور امام شهیدمان.

♦ **باچه سندی؟** سند و تصویر — و بهترینش، سندی که از خانه‌ی خودش بیرون آمده باشد: اسناد محرمانه‌اش، اعتراف مقاماتش، گزارش نهادهای خودش. سندِ خودی، راهِ انکار ندارد.

♦ **زینب (سلام‌الله‌علیها) چه کرد؟** صحنه‌ای را که بنی‌امیه پاک کرده بود دوباره جلوی چشم شهر گذاشت: «أَمِنَ الْعَدْلُ... سَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا» — این عدالت است که دخترانِ پیامبر را به اسیری بگردانی؟

♦ **دشمن چه می‌گوید؟** «استثنا بود؛ یک سربازِ خطاکار، یک واحد خودش.» و گاهی یک مهره را قربانی می‌کند تا ساختار سالم دربرود — همان کاری که یزید با ابن‌زیاد کرد.

♦ **شما چه کنید؟** تکرار را نشان دهید: یک حادثه خبر است، سی حادثه‌ی هم‌شکل یک قانون. و بعد، همین جنایت را ببرید زیر شعارِ همیشگی‌اش.

دو. دورویی اورا نشان دهید

فاصله‌ی میان حرف و عملش. امتیازِ این پرده آن است که سندش را خودِ دشمن هر روز با صدای بلند تولید می‌کند؛ لازم نیست چیزی را اثبات کنید، کافی است شعارش را کنارِ کارنامه‌اش بگذارید.

♦ **چه چیزهایی؟ مدعیِ حقوق بشر که پیاپی و تو می‌کند؛** مدعیِ آزادی رسانه که خبرنگار را حذف می‌کند؛ مدعیِ دفاع از زنان، در کنارِ پرونده‌ای مثل اپستین. و قوی‌ترین شکلش، تطبیقِ هم‌زمان است: رفتارِ دوگانه با دو جنگِ هم‌زمان.

♦ **زینب (سلام‌الله‌علیها) چه کرد؟** با یک کلمه نقاب را درید: «یا ابْنَ الطَّلَاق» — ای پسرِ آزادشدگان؛ تو که مدعیِ جانشینی پیامبری، از خاندانی هستی که تا آخرین لحظه با او جنگید. و این را کجا گفت؟ در خودِ مجلسِ فتحِ او.

♦ **دشمن چه می‌گوید؟** «ما نقدپذیریم؛ رسانه‌های خودمان این را افشا کردند.»

♦ **شما چه کنید؟** بپرسید بعد از آن افشا چه شد: کدام ساختار عوض شد؟ چرا همان رفتار، ده سال بعد، با نامی تازه تکرار شد؟ نقدپذیریِ واقعی تکرار را قطع می‌کند.



سه. بن بستش را ثابت کنید

سه. بن بستش را ثابت کنید

اینکه الگوی او حتی برای خودش جواب نداده است. این پرده حیاتی است، چون جاذبه‌ی غرب برای جوانِ ما نه از جنایتش می‌آید نه از شعارش؛ از **تصویرِ بهشتیِ زندگی در آنجا** می‌آید.

♦ **با چه سندی؟** فقط با اعتراف و آمارِ خودشان: آمار رسمیِ افسردگی و اعتیاد، اعلامِ «همه‌گیریِ تنهایی» از زبان مقامات خودشان، اعترافِ متفکرانشان. سندِ غیرغربی را با یک کلمه رد می‌کنند؛ سندِ خودشان بی‌دفاع می‌ماند.

♦ **زینب (سلام الله علیها) چه کرد؟** در اوجِ پیروزیِ ظاهریِ یزید، دوامِ آن پیروزی را زیر سؤال برد: «فَکِدَ کَیْدَک... فَوَاللّٰهِ لَا تَمَحُو ذِکْرَنَا» — هر نیرنگی داری بکن؛ یادِ ما را نمی‌توانی پاک کنی.

♦ **نمونه‌ی امروز؟** خیمه‌های اعتراض در قلبِ دانشگاه‌های آمریکا. مثل ساحرانِ فرعون که وقتی عصا دروغ‌هایشان را بلعید، اولین سجده‌کنندگان خودشان بودند.

♦ **دشمن چه می‌گوید؟** «بحرانی گذراست؛ قابل حل است.»

♦ **شما چه کنید؟** بپرسید چرا این بحران با گذشتِ دهه‌ها بدتر می‌شود نه بهتر؟ آنچه با زمان تشدید می‌شود، ریشه در ساختار دارد.

چهار ریشه‌اش را نشان دهید

و آخرین پرده، مهم‌ترینش: آن سه چیزِ قبلی عارضه نیستند؛ **میوه‌اند** — از یک ریشه روییده‌اند. تمدنِ غرب بر یک حرف بنا شد: «انسان خودش کافی است و به وحی نیازی ندارد.» انسانی که خود را معیار گرفت، منفعتش قانون شد؛ و منفعتِ بی‌مهار، بیرون سلطه ساخت و درون، پوچی.

♦ **زینب (سلام‌الله‌علیها) چه کرد؟** همان «ظُلُفَاء» فقط طعنه نبود؛ نشان دادنِ ریشه بود: این حکومت ادامه‌ی همان جبهه‌ای است که تا لحظه‌ی شکست با پیامبر جنگید. کربلا میوه‌ی اتفاقیِ یک حاکمِ بد نبود؛ میوه‌ی طبیعیِ آن درخت بود.

♦ **دشمن چه می‌گوید؟** پاسخی ندارد؛ بحث را «ایدئولوژیک» می‌خواند و موضوع را عوض می‌کند.

♦ **شما چه کنید؟** به همان جنایت‌ها و دورویی‌ها برگردید: «این استدلالِ من نیست؛ کارنامه‌ی توست.»



و هرگز بدون بدیل تمام نکنید

وهرگز بدون بدیل تمام نکنید

فرض کنید هر چهار پرده را برداشتید. اگر همین جا تمام کنید، مخاطب به یک نتیجه می‌رسد: «پس هیچ راهی نیست.» یعنی شما با نیتِ خوب، همان ناامیدی‌ای را پخش کرده‌اید که دشمن می‌خواست.

پس هر افشا باید دری به راهِ دیگر باز کند. زینب (سلام‌الله‌علیها) هم ویرانه تحویل نداد؛ در دلِ همان افشا گفت: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا». مظلومیت را تمام‌قد گفت، اما مظلوم، قهرمانِ روایت ماند نه قربانیِ آن.

غایتِ این کار را زیارت اربعین گفته است: «لَيْسَتْنَقْدَ عِبَادَكَ مِنْ الْجَهَالَةِ» — خونس را داد تا بندگان را **نجات دهد**، نه فقط تا دشمن را رسوا کند.

مراقب باشید

♦ **سیاه‌نمایی نکنید.** تصویر یک دست سیاه از غرب، با اولین تماسِ مخاطب با واقعیت فرو می‌ریزد. حرف این نیست که هیچ چیزشان خوب نیست؛ حرف این است که آن الگو، با همه‌ی دستاوردش، به بن بست رسیده.

♦ **بی انصافی نکنید.** اگر نیمی از ماجرا را ببرید، همان کاری را کرده‌اید که به دشمن نسبت می‌دهید.

♦ **ابهت دشمن را پخش نکنید.** محکش ساده است: بعد از حرف شما، مخاطب مصمم تر برمی‌خیزد یا ترسیده‌تر می‌نشیند؟

از همین امروز

سه پیشنهاد، در ایام اربعین و تا پایان صفر:

۱. **توشه‌ی سند بردارید.** برای هر پرده، چند سند کوتاه و تاریخ‌دار آماده کنید. گزارش چهارصد صفحه‌ای سند است؛ آن سه سطر دقیق، مهمات است.

۲. **از جایی شروع کنید که برای مخاطبتان زنده است.** برای زائر عرب و آفریقایی، غزه بهترین دروازه است؛ برای جوان مجذوب غرب، حرف زدن از بن بست زندگی در آنجا. اما همان جا نمانید؛ یک پرده جلوتر بروید.

۳. **هر گفتگورا با بدیل ببندید.** یک جمله درباره‌ی راه دیگری که چهل و چند سال دارد طی می‌شود.

باطل با پوشش زنده است. پرده‌ها را بردارید.



یادداشت دوازدهم

راوی حقیقت

خبر را می‌سنجد، شایعه را می‌شکند و حقیقت را به موقع می‌رساند |

فناوری: خبریانی



آیت‌الله میرباقری

با بهره‌گیری آزاد از مباحث آیت‌الله سید محمد مهدی میرباقری

نیمه شب، در موکب، یکی گوش‌اش را بالا می‌آورد: «ببینید چه فرستاده‌اند...» — و در چند دقیقه، اعتمادِ یک جمع ترک برمی‌دارد. شما در آن جمع چه می‌کنید؟ اولین انحراف تاریخ بشر هم با یک خبر شروع شد، نه با شمشیر. راوی حقیقت بلد است با یک سؤالِ درست، شایعه را همان‌جا بمیراند — و روایتِ درست را پیش از آنکه دیر شود، برساند.





شناسنامه‌ی نقش

مأموریت خبر را می‌سنجد، شایعه را می‌شکند و

حقیقت را به موقع می‌رساند

فناوری خبربانی

جنسی‌گنش دفاعی

درس‌زینبی گفتنِ حقیقت در قلب دستگاه دروغ؛ در کوفه

و شام، «در آنجایی که ظلمات محض بود»

این نقش چیست؟

نیمه‌شب است، در موکب. چند نفر دور هم نشسته‌اید. یکی گوش‌اش را بالا می‌آورد: «ببینید چه فرستاده‌اند... معلوم شد پشت پرده‌ی آن ماجرا چه بوده. فلانی زیر همه چیز زده. دارند از ما پنهان می‌کنند.»

جمع ساکت می‌شود. یکی می‌گوید «من هم شنیده بودم». آن یکی سرتکان می‌دهد. و در همان چند دقیقه، چیزی در آن جمع می‌شکند: اعتماد.

فردا صبح، همان چند نفر همان پیام را برای گروه‌های خودشان می‌فرستند. تا شب، به صدها نفر رسیده است.

حالا سؤال: شما در آن جمع چه کار می‌کنید؟

اگر ساکت بمانید، ماجرا مسیر خودش را می‌رود. اگر با هیجان تأیید کنید، شریکش شده‌اید. اما اگر بلد باشید در همان لحظه یک سؤال درست پرسید — «این را اولین بار کی گفته؟» — و بلد باشید چند دقیقه بعد، روایتِ درست را همان جا بگذارید، آن شایعه همان جا می‌میرد.

اسم این کار خبربانی است. و کسی که این کار را می‌کند، راوی حقیقت است.

دعوا، از اول سرِ خبر بوده است

شاید بگویید مگر یک پیام چقدر اهمیت دارد؟ اهمیتش را وقتی می‌فهمیم که بدانیم خبر چیست.

باور رایج این است که «خبر فقط گزارشِ واقعیت است؛ اول اتفاقی می‌افتد، بعد خبرش می‌آید؛ پس خودِ خبر بی‌خطر است». این باور غلط است. **خبر گزارش نمی‌دهد؛ واقعیت می‌سازد.**

اولین انحرافِ تاریخ بشر نه با شمشیر شروع شد و نه با زور؛ با یک خبر شروع شد. خدا فرموده بود به آن درخت نزدیک نشوید؛ شیطان خبرِ دیگری آورد: این درختِ جاودانگی است،

از آن بخور تا ماندگار شوی. هیچ درختِ جاودانگی‌ای وجود نداشت — اما خبرش وجود داشت، و همان خبر رفتار ساخت و رفتار، سرنوشتِ بشر را عوض کرد.

از آن روز، این دعا هرگز تعطیل نشد. کارِ همه‌ی انبیا رساندنِ خبرِ حق بود — قرآن آنان را «مُبَشِّر» و «نَذیر» می‌خواند: خبرِ خوش‌آورنده و هشداردهنده — و در برابر هر پیامبری، دستگاهی ایستاد که خبرِ رقیب بسازد: نوح را «دیوانه» خواندند، موسی را «ساحر»، و دربارهی پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شایعه ساختند تا مردم به سخنش گوش ندهند. عاشورا هم همین بود: امام حسین (علیه‌السلام) با خبرِ حق آمد و دستگاهِ اموی خبرِ دیگری ساخت — «خارجی‌ای بر خلیفه شورید» — و اگر حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) و امام سجاد (علیه‌السلام) نایستاده بودند، همان خبر در تاریخ می‌ماند.

و این خبرها فقط یک ماجرا را عوض نمی‌کنند؛ خبری که پذیرفته شود، رشد می‌کند: اول یک خبر است، بعد تحلیل می‌شود، بعد باورِ عمومی، و در نهایت می‌تواند یک تمدنِ کامل بسازد. تمدنِ امروزِ غرب هم بر یک خبر روییده است: «انسان خودش کافی است و به وحی نیازی ندارد.» یک خبر، چند قرن، یک تمدن.

پس میدان، میدانِ **جنگِ دو خبر** است: خبرِ حق از سرچشمه‌اش جاری است، و جبهه‌ی باطل خبری می‌سازد تا جای آن بنشیند. قرآن نامش را گذاشته **نبأ فاسق**: خبری که از آن سر رشته می‌آید — از کسی که پیمانش را بریده و جای دیگری وصل شده. چون هر کس از همان جایی خبر می‌آورد که به آن وصل است. خبرِ فاسق، خبرِ یک تماشاگرِ بی‌طرف نیست؛ سفارشی است.

امروز، نوکی حمله کجاست؟

اینجا باید دقیق باشیم. دشمن در میدان نظامی به اهدافش نرسید؛ چهل روز جنگید و آخر پای میز آمد. اما ماجرا تمام نشد: آتش دوباره روشن شده و این رفت و برگشت ادامه خواهد داشت — جنگ، آتش بس، و باز جنگ. و در کنار آن، برنامه‌ی همیشگی‌شان هم روی میز است: فتنه و آشوب داخلی.

پس میدان دوم را جدی گرفته‌اند؛ و این بار هدفشان «مخالف» نیست — هدف خودِ ماست. تا وقتی این بدنه‌ی مؤمن سرِ پاست، هیچ فشاری کارگر نیست؛ پس باید از درون سستش کرد. با چه؟ با خبر:

♦ خبری که **تردید** بکارد: «آنچه گفتند نبود؛ پشت پرده چیز دیگری است.»

♦ خبری که **بی‌اعتمادی** بسازد: «مسئولان کوتاه آمدند»، «فلانی خیانت کرد.»

♦ خبری که **ناامیدی** بپاشد: «صد شب هم بایستی، فایده ندارد.»

♦ خبری که **اختلاف** بیندازد: میان مردم، میان مردم و مسئولان، و حتی میان خودِ نیروهای انقلابی.

و ببینید حسابشان چقدر دقیق است: کسی که شب‌ها زیر بمباران به خیابان آمد، با تهدید به خانه برنمی‌گردد — اما شاید با یک شایعه‌ی خوش ساخت برگردد. هدفِ این خبرها همین است: تبدیلِ روایتِ فتح به سرخوردگی، و آماده‌کردنِ زمین برای آشوب.

♦ **و خبرِ حق چیست؟** پیش از هر چیز، خودِ **حرفِ نو**: الگویی که انقلاب اسلامی برای حکمرانی و زندگی عرضه کرده — که می‌شود کشوری هم دینی باشد، هم با رأی مردم اداره شود، و زیر بارِ سلطه هم نرود. دعوا بر سرِ همین است؛ نه نفت، نه موشک، نه هسته‌ای.

و آنچه در این ماه‌ها گذشت، **کارنامه‌ی همین‌الگوست**: ملتی که قرار بود در چهل و هشت ساعت تسلیم شود و چهل روز ایستاد؛ مردمی که در سخت‌ترین روزها به جانِ هم نیفتادند و خانه و سفره‌شان را باز کردند؛ بیش از صد شب تجمع خیابانی از دهم اسفند تا امروز، بی‌آنکه یک شب خالی بماند؛ ترورِ یک مرجع در هشتادونه‌سالگی که به‌جای فروپاشی، به یکپارچگی در تشییعش رسید؛ و مهم‌تر از همه، اینکه با وجود ادامه‌ی جنگ و فشار، کشور اداره می‌شود و مسیر ادامه دارد.

خبرِ حق یعنی این: **این‌الگوکار می‌کند؛ و شاهدش همین ماه‌هایی است که گذشت.**



چرا اربعین بهترین فرصت است؟

چرا اربعین بهترین فرصت است؟

دو فرصت، هر دو در یک سفر.

♦ **فرصت اول: هم‌سفری با ایرانی‌ها.** در این سفر، میلیون‌ها

هم‌وطن چند شبانه‌روز کنار هم‌اند؛ در اتوبوس، در موکب، در مسیر، در صف. همان‌هایی که هدف اصلی این جنگِ خبری‌اند و هر روز ده‌ها پیام مشکوک دریافت می‌کنند. و فرقِ این سفر با هر جای دیگر این است که اینجا گفتگو رودرروست: می‌شود در چشمِ طرف نگاه کرد، حوصله به خرج داد، و شایعه‌ای را که ماه‌ها در ذهنش مانده، همان‌جا حل کرد. هیچ پستی در فضای مجازی، اثرِ یک گفتگوی نیم‌ساعته در مسیر را ندارد.

♦ فرصت دوم: شکافی در حصار. میان ما و بقیه‌ی امت

اسلامی حصار کشیده‌اند؛ مسلمانی در پاکستان و نیجریه و بحرین، خبر ما را از دهانِ همان کسی می‌شنود که به ما حمله کرد. و سالی یک بار، در این حصار شکافی باز می‌شود: اینجا میلیون‌ها مسلمان از ده‌ها کشور شانه‌به‌شانه راه می‌روند و بی‌واسطه با هم حرف می‌زنند. هیچ شبکه‌ای نمی‌تواند این گفتگو را سانسور کند و هیچ اتاق خبری نمی‌تواند تکذیبش کند؛ چون حقیقت را از زبانِ کسی می‌شنوند که کنارشان راه می‌رود. اگر زائری بپرسد «شنیدیم جنگ شد؛ آخرش چه شد؟»، جوابِ شما همان چیزی است که او تا سال‌ها برای دیگران تعریف می‌کند.

اما حواستان باشد این شکاف دوطرفه است: جایی که میلیون‌ها نفر بی‌واسطه به هم خبر می‌رسانند، بهترین زمینِ کاشتنِ شایعه هم هست. پس کار شما دورو دارد که یک کار است: **خبر حق را از این شکاف عبور بدهید، و نگذارید خبر فاسق از همین شکاف وارد شود.**



درمیدان چه کنیم؟

درمیدان چه کنیم؟

خبر به همه می‌رسد — چه بخواهیم چه نخواهیم — و دو حالت بیشتر ندارد. یا **خبر خوان‌اید**: خبر می‌آید، می‌خوانید، رد می‌شوید؛ ولی آن خبر بی‌سروصدا حالتان را عوض کرده، به جای شما قضاوت ساخته، و گاهی دستتان را برای بازنشرِ خودش قرض گرفته است. یا **خبر بان‌اید**: در همان رودخانه‌اید، اما پارو دستِ خودتان است — میان «رسیدنِ خبر» و «اثر کردنش» یک ایستگاه گذاشته‌اید.

جالب اینکه نقشه‌ی کاملِ این ایستگاه در یک سوره آمده است: سوره‌ی حجرات. چهار مهارتِ خبربانی، چهار فرازِ همین سوره است.

♦ **یک. صدایتان را تنظیم کنید.** سوره از خودِ ما شروع می‌کند،

نه از دشمن: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ
رَسُولِهِ» و «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (حجرات،
۱ و ۲) — جلوتر از خدا و رسولش نیفتید و صدایتان را از
صدای پیامبر بلندتر نکنید. چرا این همه سخت‌گیری، آن
هم پیش از هر حرفی درباره‌ی خبرِ دشمن؟ چون تاریخ
نشان داد جریانِ نفاق از همین روزنه وارد شد: از ادعای
دانستنِ چیزی که پیامبر نمی‌داند. امروز هم همین است:
تا موضعِ امام جامعه و مسئولان رسمی روشن نشده،
موضعِ قطعی نسازید و اعلام نکنید — حتی به نیتِ
دلسوزی. در جمعِ هم‌سفران این یعنی به جای «شنیدم
که...»، بگویید «چنین چیزی گفته شده، هنوز تأیید
نشده».

♦ **دو. بسنجید (تبیین).** و بعد نوبتِ خبری می‌رسد که از بیرون

می‌آید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (حجرات، ۶). اما تبیین یعنی چه؟ قرآن خودش آدرس داده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُم رَسُولَ اللَّهِ» — بدانید که رسول خدا میان شماست (حجرات، ۷). یعنی راه روشن شدنِ خبر، برگرداندنِ آن به سرچشمه است. پس دو کار کنید: اول **سرچشمه‌اش را پیدا کنید** — این را از که شنیدم؟ او از که؟ تا برسید به اولین گوینده. ما هزار سال است حدیث را با راویانش می‌سنجیم؛ خبر هم راوی دارد. اگر ته زنجیره رسیدید به رسانه‌ی آن طرفی یا «یکی گفت»، آن خبر هنوز خبر نیست؛ ادعاست. و دوم **روایت درست را فعالانه پیدا کنید**: ببینید امام جامعه و منابع متصل به او درباره‌ی همین ماجرا چه گفته‌اند.

شاید بگویید «خودم تحقیق می‌کنم؛ چند منبع را می‌بینم و به نتیجه می‌رسم.» این در شرایط عادی درست است، اما در جنگِ خبری یک حفره دارد: **در جنگ، خود مسیرهای تحقیق هم میدان جنگ‌اند.** دشمن آن قدر ساده نیست که دروغِ خالص بگوید تا با اولین جست‌وجو رسوا شود؛ کارش آمیختنِ راست و دروغ است. نتیجه‌ی جست‌وجو را می‌شود چید، منبع را می‌شود از قبل ساخت، و آن حسِ «همه دارند همین را می‌گویند» را می‌شود با موج ساخت. یعنی ممکن است شما

صادقانه تحقیق کنید و به همان نتیجه‌ای برسید که از قبل برایتان آماده کرده‌اند. برای همین قرآن بلافاصله بعد از دستور تبیین، از **دل** حرف می‌زند: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ... وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» (حجرات، ۷). چرا دل؟ چون خبر ساختگی پیش از عقل به دل حمله می‌کند: با هیجانِ خشم، با لذتِ باخبرشدن از یک راز، با تأییدِ چیزی که دوست داریم درست باشد. دلی که دل‌بستگی و بیزاری‌اش سر جای درست باشد، این بسته‌بندی‌ها رویش کار نمی‌کند.

◆ **سه. پیوندها را نگه دارید.** دقت کنید سوره در همان آیه‌ی تبیین، هدفِ خبرِ فاسق را هم گفته: «أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ» — مبادا ندانسته به گروهی آسیب بزنید. یعنی این خبر ساخته می‌شود تا اهلِ یک جبهه را به جانِ هم بیندازد. برای همین سوره بلافاصله می‌گوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات، ۱۰) — و بعد، در دو آیه‌ی پیاپی، شش خبرِ مسموم را که خودِ ما درباره‌ی هم می‌سازیم ممنوع می‌کند: مسخره‌کردن، عیب‌جویی، برچسب‌زدن، بدگمانی، تجسس، و غیبت (حجرات، ۱۱ و ۱۲).

و وزنِ این کار را از یک آیه‌ی دیگر بفهمید: قرآن وقتی فاسق را تعریف می‌کند، یکی از نشانه‌هایش را این می‌داند که

«يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ» (بقره، ۲۷) — پیوندهایی را که خدا فرمان داده وصل بماند، قطع می‌کند. یعنی بریدنِ پیوندِ خودی‌ها، در قرآن، کارِ فاسق است؛ و مؤمنی که با یک خبرِ نسنجیده پیوندی را می‌بُرد، دارد کارِ فاسق را رایگانِ برایش انجام می‌دهد. پس پیش از هر حرفی بپرسید: این چیزی را اصلاح می‌کند یا فقط کسی را خراب؟ و بدانید خبری که درست است اما فقط آبرو می‌برد، درست بودنش مجوزِ پخش کردنش نیست.

در این سفر، این مهارت وزنِ مضاعف دارد: اینجا چند ملت مهمانِ همانند و یک شایعه — درباره‌ی میزبان‌ها، درباره‌ی اوضاع داخل، درباره‌ی مسئولان — می‌تواند همان اتحادی را ترک بیندازد که اربعین ساخته است.

◆ **چهار برسانید.** و مهارت آخر، نیمه‌ی دوم خبربانی است.

قرآن در همان آغازِ سوره، در برابرِ جریانِ صدا بلندکن، جریانِ دیگری را ستوده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ» (حجرات، ۳). و برجسته‌ترین چهره‌ی این جریان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است — کسی که پرکارترین زبانِ صدر اسلام بود: رجز می‌خواند، خطبه می‌گفت، حکم می‌داد، نامه می‌نوشت. پس «پایین آوردنِ صدا» یعنی خاموشی؟ نه؛ یعنی **صدایت را خرج حرفِ پیامبر کنی**. علی صدایش را خاموش نکرد؛ آن را وقفِ رساندنِ خبرِ حق کرد. صدا، صدای علی بود؛ حرفِ درونِ آن صدا، حرفِ پیامبر.

این قله‌ی خبربانی است: بلندترین صدای جبهه از آن کسی است که خودش را وقفِ رساندنِ خبرِ حق کرده. و یک قانونِ سخت هم اینجا هست: **روایتی که اول برسد، صاحبِ ذهن‌ها می‌شود**. روایت‌های بعدی، هر قدر مستندتر، دیگر با ذهنِ خالی طرف نیستند. پس رساندنِ دیرنگام تقریباً مثلِ نرساندن است.

دو مهارتِ اول شما را «متبیین» می‌کند: کسی

که حقیقت برایش روشن شده. دو مهارتِ آخر «میّین»: کسی که حقیقت را برای دیگران روشن می‌کند. و مجاهدِ تبیین، اول اهلِ تبیین است.

مراقب باشید

سه لغزش، این نقش را از درون خراب می‌کند.

♦ **مطلع‌نمایی.** لذتِ اینکه «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» بزرگ‌ترین دامِ این میدان است؛ همین لذت است که آدم را به بازنشرِ خبرِ نسنجیده می‌کشاند.

♦ **غیبت به اسمِ نقد.** نقدِ مشفقانه حقِ ماست و لازم؛ اما وقتی حرف از اصلاح فاصله گرفت و به عیب‌جویی و برچسب رسید، همان شش خبرِ مسمومی است که سوره ممنوع کرده.

♦ **هول‌زدگی.** آن حسِ «وای، دیر شد» اولین دروازه‌ی ورودِ خبرِ ساختگی است؛ آدمِ هول‌زده سنجیدن را اتلافِ وقت می‌بیند و هر «فوری» ای را باور می‌کند. خبربان سرعت دارد، اما هول ندارد.

از همین امروز

سه پیشنهاد، در ایام اربعین و تا پایان ماه صفر:

۱. **توشه‌ی خبری بردارید.** پیش از سفر، چند حقیقتِ مستند درباره‌ی این ماه‌ها را با آمار و تصویرِ درست آماده کنید — تا در گفتگوها دستِ خالی نباشید.

۲. **در هر جمعی که هستید، خبربانِ آن جمع باشید.** پیش از داغ شدنِ فضا بپرسید «این را اولین بار کی گفته؟» و روایتِ درست را همان جا برسانید. اگر جمعی خبربان ندارد، خبربانش شما باشید.

۳. **هر روز دست‌کم یک گفتگو با زائر غیرایرانی.** برایش تعریف کنید در این جنگ چه گذشت و این ملت چگونه ایستاد؛ همین یک گفتگو، حصارِ سانسور را برای یک نفر می‌شکند.

صدای شما، صدای خبرِ حق باشد؛ آن را به گوش دیگران برسانید.





یادداشت سیزدهم

راوی امید

موجِ یأسِ دشمن را می شکند؛ امید را می سازد و نگه می دارد | فناوری:
امیدبانی



حجت الاسلام قنبریان

با بهره‌گیری آزاد از مباحث «امیدبانی» حجت الاسلام محسن قنبریان

در هر جمعی یکی دو نفر هستند که بی هیچ مسئولیتی، دماسنج دل آن جمع را بالا و پایین می‌برند: یکی با یک جمله دل‌ها را می‌لرزاند، یکی با یک جمله نفس‌ها را تازه می‌کند. دشمن جایی را که در میدان نتوانست بشکند، می‌خواهد در دل‌ها بشکند — و بیانیه‌ی گام دوم، امیدآفرینی را «نخستین و ریشه‌ای‌ترین جهاد» خوانده است. راوی امید آن یک نفری است که وقتی سکوت بعد از خبر سنگین می‌شود، جمع به دهانش نگاه می‌کند.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت

موجِ یأسِ دشمن را می‌شکند؛ امید را
می‌سازد و نگه می‌دارد

فناوری

امیدبانی

جنس‌کنش

دفاعی

درس‌زینبی

در اوج اقتدار دشمن، بن بستش را اعلام کرد:
«قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا»



این نقش چیست؟

این نقش چیست؟

اربعین، بزرگ‌ترین نمایش امید روی زمین است. امید یعنی دل بستن به مقصدی و راه افتادن به سویش؛ و اینجا میلیون‌ها انسان، پیر و جوان، با پای پیاده به سوی یک مقصد در حرکت‌اند. هر قدم این جاده یک جمله است: راه، رفتنی است و مقصد، رسیدنی.

اما امسال در همین جاده، صدای دیگری هم هست. شب در موکب، بعد از نماز، دور چای که جمع می‌شوند، یکی خبری از گوش‌اش می‌خواند و سکوت می‌افتد؛ بعد سؤال‌ها یکی یکی بیرون می‌آید: «(به نظرت جنگ دوباره شروع می‌شود؟)»، «این وضع تا کی ادامه دارد؟»، «آخرش چه می‌شود؟» این سؤال‌ها را دست‌کم نگیرید؛ دماسنج دل مردم‌اند. ملتی که در جنگ رمضان ایستاد و داغ امام شهیدش را دید، حالا میان دو میدان نفس تازه می‌کند — و دشمن برای همین فاصله برنامه دارد: جایی که در میدان نتوانست بشکند، می‌خواهد در دل‌ها بشکند. موج یأس و شایعه و ترس، همان‌قدر حساب‌شده ساخته می‌شود که موشک.

در هر جمعی — هر موکب، هر اتوبوس، هر حلقه‌ی زائران — یکی دو نفر هستند که بی‌آنکه مسئولیتی داشته باشند،

دماسنج امید آن جمع را بالا و پایین می‌برند: یکی با یک جمله دل‌ها را می‌لرزاند، یکی با یک جمله نفس‌ها را تازه می‌کند. راوی امید کسی است که این جایگاه را آگاهانه بر عهده می‌گیرد؛ آن یک نفری که وقتی سکوت بعد از خبر سنگین می‌شود، جمع به دهانش نگاه می‌کند.

و بدانید که این نقش، اسم کوچکی ندارد. امام شهید (رضوان‌الله تعالی علیه) در بیانیه‌ی گام دوم، امیدآفرینی را «نخستین و ریشه‌ای‌ترین جهاد» معرفی کرد و فرمود: «ترس و نومی‌دی را از خود و دیگران برانید.» از خود و از دیگران — یعنی این جهاد دو میدان دارد: اول دلِ خودت، بعد جمعی که دورت نشسته است. و پیامبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله) فرمود: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِّلْمُتِّی» — امید برای امت من رحمت است؛ اگر امید نبود، هیچ مادری فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی درختی نمی‌کاشت. چیزی که موتورِ خودِ زندگی است، در روزهای جنگ نگهبان می‌خواهد؛ و نگهبانِ امید این جاده، در این اربعین، شماست.



چرا این نقش لازم است؟

چرا این نقش لازم است؟

یک بار دیگر به آن سؤال‌های دور چای برگردید و این بار به خودتان: وقتی کسی می‌پرسد «آخرش چه می‌شود؟»، شما چه جوابی دارید؟

بیشتر ما دو جواب بلدیم و هر دو کار را خراب می‌کند. یا دلداری می‌دهیم — «نگران نباش، درست می‌شود ان شاء الله» — که چند ساعت آرامش می‌کند و فردا همان سؤال، در موکب بعدی، از زبان همان آدم دوباره بیرون می‌آید. یا خودمان هم دلمان خالی می‌شود و با یک «والله چه بگویم» به جمعِ نگران‌ها می‌پیوندیم. هیچ‌کدام ما برای این لحظه‌ها آموزش ندیده‌ایم؛ در حالی که آن طرف، برای ساختن همین لحظه‌ها آموزش دیده‌اند و بودجه گرفته‌اند. رهبر معظم انقلاب (مدظله‌العالی) ابزار اصلی دشمن را در این مرحله صریح نام برده است: «کاشت بذر تردید، یأس، ترس، بدگمانی و اختلاف.» (۱۴/۵/۱۴۰۵) چرا یأس در این فهرست است؟ چون فتنه پیش از آنکه به خیابان برسد، از دل‌ها شروع می‌شود؛ اول باید مردم باور کنند «فایده ندارد» تا بعد بشود سرشان کلاه گذاشت.

و از میان همه‌ی روزهای سال، اربعین حساس‌ترین روزهاست: میلیون‌ها نفر، چند شبانه‌روز، دور از خانه، گوش‌ها به خبر و دهان‌ها به گفتگو. شایعه در چنین اجتماعی مثل آتش در علفزار می‌پیچد. اما همین صفت، اربعین را برای شما به گنج تبدیل می‌کند: آدم‌هایی که در شهرشان هرگز پای صحبت یک طلبه نمی‌نشینند، اینجا سه شب کنار شما جای می‌خورند و درد دل می‌کنند. دلی که در این سفر گرم شود، گرم به شهرش برمی‌گردد و یک خانه را گرم می‌کند؛ و دلی که در این سفر بلرزد، لرزان برمی‌گردد. راوی امید بر سر همین دل‌ها با دشمن می‌جنگد.

فناوری امیدبانی؛ چهار مهارت برای این سفر

اسم این فناوری از دیده‌بانی آمده است. دیده‌بان روی برج دو کار می‌کند: مدام نگاه می‌کند، و تا حرکتی دید، به موقع وارد عمل می‌شود. امیدبان هم همین است؛ یک مهارت برای دیدن دارد و سه مهارت برای عمل. این چهار مهارت را یکی‌یکی، با همان صحنه‌هایی که در این سفر پیش رویتان است، یاد بگیریم. یک نکته را هم همین اول روشن کنیم: امید بی‌تصویر فردا شکل نمی‌گیرد، اما ساختن آن تصویر کار همسایه‌ی شماست — راوی رویا — و در یادداشت خودش می‌آید؛ کار شما نگه داشتن امید است.

مهارت اول: بفهمید هر کس روی کدام پله ایستاده

فرض کنید در سه موبک مختلف، سه جمله می شنوید. یکی آه می کشد و می گوید: «خسته شدم دیگر.» یکی سرش را تکان می دهد که: «این کارها فایده ندارد.» و سومی با تلخی می گوید: «هیچ وقت هیچ چیز در این مملکت درست نمی شود.» به گوشِ عادی، هر سه یک جور «غرا» است. اما به گوشِ امیدبان، این سه نفر روی سه پله‌ی متفاوت ایستاده‌اند — و هر پله، پاسخ خودش را می خواهد.

چون هیچ کس یک شبه ناامید نمی شود؛ یأس سرایشی است و آدم پله پله پایین می رود. و از آن سو، امید هم نردبان است و آدم پله پله بالا می رود. قرآن اسم پله‌های هر دو را گذاشته است.

♦ **پلکان سقوط** — از بالا به پایین، پنج پله:



۱. **یأس** — ناامیدی ساده از یک نتیجه
 ۲. **خَب** — احساسِ باخت و شکست خوردگی
 ۳. **قَنوط** — ناامیدی عمیق؛ دیگر هیچ روزنه‌ای نمی‌بیند
 ۴. **إِبلاس** — خاموشی مطلق؛ دیگر حتی حرف نمی‌زند
 ۵. **ابلیس** — تهِ سراشیبی؛ نامش از همان «إِبلاس» است.
شیطان پیش از آنکه رانده شود، ناامید شد.
- ♦ **پلکان صعود** — از پایین به بالا، پنج پله:
۱. **باقیات الصالحات** — کارِ ماندگارِ نیک؛ که قرآن می‌گوید
«خَيْرٌ أَمَلًا» است: امیدش از هر چیز بهتر است
 ۲. **بَقِيَّةُ مِمَّا تَرَكَ** — یادگارِ صالحان؛ همان تابوت سکینه
که در مهارت سوم به آن می‌رسیم
 ۳. **رَوْحُ اللَّهِ** — نسیمِ رحمتِ خدا؛ «لَا تَيَأسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ»
 ۴. **أولوا بَقِيَّةٍ** — مصلحانی که در هر نسل، باقی‌مانده‌ی
خیر را نگه می‌دارند
 ۵. **بقية الله** — سرِ نردبان؛ امام عصر (علیه السلام)، قله‌ی
امیدِ شیعه

پایینِ پلکانِ ناامیدی شیطان ایستاده است و بالای پلکانِ امید، امام زمان — و این استعاره نیست؛ ریشه‌شناسی قرآنی است. هیچ‌کس هم یک‌شبه به ته یا سرِ این دو پلکان نمی‌رسد؛ همه‌ی ما، هر روز، در حال بالا یا پایین رفتن از پله‌هاییم.

حالا فایده‌ی این پله‌شناسی چیست؟ این که دیگر به هر سه نفر یک جواب نمی‌دهید. آن که فقط خسته است، نصیحت نمی‌خواهد؛ یک چای، یک همدلی و یک نفس تازه می‌خواهد. آن که می‌گوید «فایده ندارد»، دلداری نمی‌خواهد؛ باید نشانه‌ی حرکت ببیند — که در مهارت سوم می‌آید. و آن که به «هیچ وقت هیچ چیز» رسیده، با یک گفتگو برنمی‌گردد؛ همراهیِ صبورانه می‌خواهد و شاید همه‌ی این سفر. بیشترِ کمک‌ها به آدم‌ها دیر می‌رسد، چون ما یأس را فقط وقتی می‌شناسیم که به پله‌های آخر رسیده باشد. امیدبانِ ماهر مثل طبیبی است که بیماری را در همان مرحله‌ی اول می‌گیرد — همان‌جا که هنوز با یک جمله برمی‌گردد. تمرینش هم از همین امروز شدنی است: در هر گفتگو، پیش از آنکه جواب بدهید، از خودتان بپرسید: این که روبه‌روی من نشسته، روی کدام پله است؟

مهارت دوم: صندلی‌اش را عوض کنید

برگردیم به همان صحنه: خانمی در موکب از شما می‌پرسد: «حاج خانم، به نظرتان جنگ دوباره می‌شود؟ آخرش چه می‌شود؟»

پیش از جواب، به خود سؤال دقت کنید. این سؤال، سؤال تماشاگر است: کسی که کنار زمین ایستاده و از بازیکن‌ها خبر می‌گیرد. و مشکل تماشاگر این است که هیچ جوابی سیرش نمی‌کند. بگویید «جنگ نمی‌شود»، چند روز آرام می‌گیرد و با اولین خبر، سؤالش برمی‌گردد؛ بگویید «شاید بشود»، همان‌جا دلش می‌ریزد. چون امیدی که از جواب دیگران گرفته شود، عاریه‌ای است و عاریه پس گرفته می‌شود. امید ماندگار فقط یک سرچشمه دارد: سهم داشتن در ساختن. قرآن این را با ترتیب یک آیه گفته است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ» (بقره، ۲۱۸). اول ایمان، بعد هجرت، بعد جهاد — و تازه بعد از این سه: این‌ها هستند که امید دارند. قرآن نمی‌گوید امیدواران حرکت می‌کنند؛ می‌گوید حرکت‌کنندگان امیدوارند.

پس کار شما پیش‌گویی نیست؛ عوض کردنِ صندلیِ اوست؛ از سکوی تماشا به زمین بازی. جوابتان می‌تواند چیزی شبیه این باشد: «این که جنگ بشود یا نه، نه دست من است نه دست شما. اما این که ملت ما در آن روز چطور ظاهر شود، به من و شما ربط دارد — و شما همین الان وسط میدانید، نه کنارش. با پای خودتان آمده‌اید؛ همین زیارت، جواب دشمن است. در حرم که رسیدید، برای رزمنده‌ها دعا کنید؛ برگشتید، همین چیزهایی را که دیدید برای در و همسایه تعریف کنید. فردا را نمی‌شود پیش‌گویی کرد؛ فردا را می‌شود ساخت.» ممکن است عین این کلمات نباشد؛ اما قاعده همیشه یکی است: به سؤال تماشاگرانه، پیش‌گویی نده؛ سهم بده. بهترین پاسخ به سؤال تماشاگر، دعوت به بازی است.

مهارت سوم: صندوق را باز کنید

حالا سخت‌ترین لحظه: شب است، خبر تلخی رسیده، و سکوت بر موکب افتاده. اینجا چه می‌گویید؟

اول بدانید در این لحظه چه اتفاقی در دل‌ها می‌افتد. خبر تلخ، حافظه را قیچی می‌کند: آدم ناگهان فقط «امروز» را می‌بیند — مشکل امروز، ضربه‌ی امروز — و یادش می‌رود از کجا به اینجا رسیده. ناامیدی در حقیقت همین است: خیال کنی امروز ابدی است. دشمن هم دقیقاً

روی همین کار می‌کند؛ جنگش با گذشته‌ی ما — تحریف دفاع مقدس، کوچک شمردن دستاوردها — در واقع جنگ بر سر امیدِ آینده است.

پادزهرش را قرآن در یک قصه نشان داده. بنی اسرائیل در سیاه‌ترین دوره‌ی سرگردانی‌اش، یک صندوق داشت: تابوت سکینه، که یادگارهای روزهای پیروزی — عصای موسی و عمامه‌ی هارون — در آن بود؛ و قرآن می‌گوید در همان صندوق «سکینه» بود: آرامشی از پروردگار (بقره، ۲۴۸). یک ملت شکست خورده، موزه‌ی پیروزی‌هایش را با خودش حمل می‌کرد؛ چون یادِ پیروزیِ دیروز، آرامشِ امروز است.

و شما در پرتترین موزه‌ی دنیا راه می‌روید. خودِ این جاده، تابوت سکینه‌ی ماست: زیارتی که صدام بیست و چند سال ممنوعش کرد، و عراقی‌ها شبانه از میان نخلستان‌ها می‌رفتند و جانشان را کف دستشان می‌گرفتند؛ جاده‌ای که داعش تا بیخ گوشش آمد و امروز بیست میلیون زائر از آن می‌گذرد؛ حرم‌هایی که با خون مدافعانش سرپا ماند. پس در آن سکوتِ سنگین، کار شما سخنرانی نیست؛ باز کردنِ صندوق است، با یکی دو جمله: «همین جاده‌ای که امشب رویش نشسته‌ایم، یک روز جرم بود. آن روز هم گفتند تمام شد — و نشد. این هم می‌گذرد؛ ما گذشتنش

را قبلاً دیده‌ایم.» فقط یک شرط دارد: همان شب بگویید، نه هفته‌ی بعد. پاسخِ دیرهنگام به موجِ یأس، مثل واکنشِ بعد از بیماری است.

مهارت چهارم: عمودِ بعدی را نشان بدهید

از هر زائر خسته‌ای در مسیر پیرسید چطور طاقت می‌آوری، جواب تقریباً یکی است: به کربلا فکر نمی‌کند؛ می‌گوید «تا موکب بعدی می‌روم، یک چای می‌خورم، باز راه می‌افتم.» هیچ‌کس هشتاد کیلومتر را یک‌جا نمی‌رود؛ عمود به عمود می‌رود. راز طاقتِ این جاده همین است — و راز طاقتِ راه‌های بلندتر هم.

چون خطرناک‌ترین دشمن امید، نه شکست است و نه خبر بد؛ طول کشیدن است. قرآن درباره‌ی امت‌های پیشین هشدار داده: «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» (حدید، ۱۶) — زمان بر آنان دراز شد، پس دل‌هایشان سخت شد. یأس‌آفرین‌ها هم استدلال محبوبشان از همین جنس است: «چهل و چند سال گذشت و نشد؛ پس نمی‌شود.» به این استدلال دو جوابِ غلط هست: یکی انکارِ طولِ راه، که کسی باور نمی‌کند؛ و یکی وعده‌ی «چیزی نمانده»، که اگر محقق نشود، از آینده‌ی امید قرض گرفته‌اید، آن هم با بهره‌ی سنگین.

جوابِ درست، همان کاری است که زائر با جاده می‌کند: راهِ بلند را عمودبندی کنید. وقتی بحث به «آخرِ راه» کشید، شما بحث را به «عمودِ بعدی» بیاورید: از همین امسال چه گذشت — ملتی که در جنگ ایستاد، تشییعی که دو ملت را به هم گره زد، اربعینی که پرشورتر از همیشه برپاست — و قدیمِ بعدی چیست. آدمی که عمودِ بعدی اش را می‌بیند، مثل مسافر است: خسته می‌شود، اما ناامید نه. ناامیدی مالِ کسی است که ایستاده و به تهِ جاده‌ای که پیدا نیست زل زده است.

مراقب باشید

سه لغزش این نقش را از درون خراب می‌کند.

اول، **امیدِ دروغ**. برای دلگرم کردنِ جمع، وسوسه می‌شوید سختی‌ها را کوچک کنید یا وعده‌ای بدهید که پشتوانه ندارد: «چیزی نمانده»، «هیچ اتفاقی نمی‌افتد». امیدِ دروغ، یأسِ نسیه است؛ مخاطب با اولین برخورد به واقعیت، نه فقط حرفِ شما که اعتماد به همه‌ی حرف‌های این جبهه را از دست می‌دهد. امیدِ صادق سخت‌تر ساخته می‌شود، اما نمی‌شکند.

دوم، **دلدارِ منفعل**. «نگران نباش، درست می‌شود» به نظر بی‌ضرر می‌آید، اما دو ضربه دارد: امیدِ عاریه‌ای می‌دهد که چند ساعت بیشتر دوام ندارد، و طرف را در همان صندلی تماشاگری محکم‌تر می‌نشاند — چون به سؤالِ تماشاگرانه‌اش جوابِ تماشاگرانه داده‌اید. امیدبانِ دلداری نمی‌دهد؛ دعوت می‌کند.

سوم، **یأسِ مقدس‌نما**. یأس گاهی لباسِ موجه می‌پوشد: «من واقع‌بینم»، «دلسوزم که این‌ها را می‌گویم»، «دارم مردم را بیدار می‌کنم». محکِ تشخیص ساده است: به خروجی نگاه کنید، نه به ادعا. نقدِ دلسوزِ واقعی همیشه دری به اقدام باز می‌کند؛ حرفی که حاصلش فقط سنگین شدنِ دل و شل شدنِ پاست، با هر نیتی گفته شود، همان کاری را می‌کند که دشمن برایش پول می‌دهد — رایگان.

از همین امروز

سه پیشنهاد برای همین سفر:

۱. جمله‌هایتان را از حالا آماده کنید. سه موقعیت در این سفر

بارها پیش می‌آید: سؤال «جنگ می‌شود؟ آخرش چی؟»، سکوت بعد از خبر تلخ، و غیره «هیچ چیز درست نمی‌شود». برای هر سه، از همین امروز جواب خودتان را بنویسید — با الگویی که خواندید: برای اولی یک دعوت به سهم، برای دومی یکی دو جمله از صندوق سکینه، برای سومی همدلی و همراهی. جواب آماده با جواب فی البداهه زمین تا آسمان فرق دارد.

۲. هر روز سفر، چشمتان را تمرین بدهید. در هر گفتگو — در

اتوبوس، در صف، دور سفره — پیش از جواب دادن، پله‌ی طرف را حدس بزنید: خسته است؟ به «فایده ندارد» رسیده؟ یا پایین‌تر؟ و شب، پیش از خواب، دو دقیقه مرور کنید: امروز چه جمله‌هایی شنیدم، هر کدام کدام پله بود، و جوابی که دادم به همان پله می‌خورد یا نه. چشم امیدبان با همین مرورهای شبانه ساخته می‌شود.

۳. هر روز، دستِ کم یک نفر را از سکو به میدان بیاورید. روزی

یک زائرِ نگران را نشان کنید و به جای دلداری، یک سهمِ مشخص جلوی پایش بگذارید: دعایی معین در حرم برای رزمنده‌ها، خدمتی در همان موکب، یا قراری برای روایتِ سفر وقتی به شهرش برگشت. و اگر شبی خبر تلخی فضای موکب را گرفت، همان شب — نه فردا — صندوق را باز کنید؛ نگذارید یأس شب بماند، که یأسِ شب مانده صبح یک پله پایین‌تر بیدار می‌شود.

و این نقش با پایان سفر تمام نمی‌شود: همین سه کار در پیاده‌روی جاماندگان و موکب‌های شهری و تجمع‌های شبانه‌ی محله هم جای شماست، و تا زیارت آخر صفر — که عمودِ بعدیِ این راه است — ادامه دارد.

دشمن برای فاصله‌ی میان میدان‌ها موج می‌سازد؛ شما برای همان فاصله امید بسازید. اربعین جاده‌ی امید است — شما امیدبانِ این جاده باشید.





یادداشت چهاردهم

راوی رویا

رویای فردا را تصویر می‌کند؛ منطقه‌ی بدون آمریکا، جهانِ بدون غده‌ی

سرطانی | فناوری: رویاآفرینی



حجت الاسلام علی محمدی



حجت الاسلام مهدی زاده

با بهره‌گیری آزاد از ارائه‌های حجت الاسلام حسین مهدی زاده و
حجت الاسلام علی محمدی در مجموعه رویداد آرمان

از زائر کنار دستتان پرسید: «منطقه‌ی بدون آمریکا چه شکلی است؟» مکث می‌کند و جوابی کلی می‌دهد — یعنی آینده‌ای که برایش خون داده‌ایم، هنوز در ذهن خودمان هم دیده نشده. و آدم چیزی را می‌خواهد که ببیند، نه چیزی که فقط بداند. راوی رویا فردای این راه را دیدنی می‌کند؛ آن هم در جاده‌ای که خودش پیش‌نمایشِ همان فرداست: سفره‌ای که چند ملت دورش نشسته‌اند و امنیتش را هیچ ابرقدرتی تأمین نکرده است.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت

فردای این راه را دیدنی می‌کند؛ منطقه‌ی
بدون آمریکا، جهانِ بدون غده‌ی سرطانی

فناوری

رویای آفرینی

جنس‌گنش

ایجابی

درس‌زینبی

در تاریک‌ترین شب، از فردایی گفت که در
آن، نام دشمن محو است و ذکرِ حق باقی



راوی رویا

این نقش چیست؟

سرسفروی موبک که می‌نشینید، یک بار به دور و برتان نگاه کنید: جوانی از لاهور، خانواده‌ای از بصره، پیرزنی از نیجریه، طلبه‌ای از مشهد — سربیک سفره، بی‌آنکه قراردادی میان‌شان امضا شده باشد، بی‌آنکه سرباز بیگانه‌ای بالای سرشان ایستاده باشد، بی‌آنکه کسی از کسی بترسد. امنیتِ این جاده را هیچ ابرقدرتی تأمین نکرده؛ محبت حسین (علیه‌السلام) تأمین کرده است. شما دارید چند روز در تصویری راه می‌روید که چهل سال است برایش شعار می‌دهیم: منطقه‌ی بدون سلطه. فقط بیشترِ زائرانِ این جاده، خودشان نمی‌دانند در چه تصویری راه می‌روند.

حالا یک آزمایش. از زائر کنار دستتان پرسید: «منطقه‌ی بدون آمریکا، جهانِ بدون غده‌ی سرطانی — به نظرت چه شکلی است؟» به احتمال زیاد چند لحظه مکث می‌کند و جوابی کلی می‌دهد: «خوب می‌شود ان شاء الله»، «امنیت می‌آید». این جواب، شعار است، نه تصویر؛ یعنی آینده‌ای که این همه سال برایش شعار داده‌ایم و خون داده‌ایم، هنوز در ذهنِ خودمان هم دیده نشده است. و دشمن درست برعکس ما کار می‌کند: آینده‌ی خودش را هر شب با

جزئیات نشان می‌دهد — در فیلم و سریال و استوری — و آینده‌ی راه ما را تاریک می‌کند: «تهش معلوم نیست»، «مقاومت تا کی؟»

چرا این تفاوت این قدر مهم است؟ به خاطر قاعده‌ای که حکمای ما گفته‌اند: اراده به کلی تعلق نمی‌گیرد. آدم چیزی را می‌خواهد که ببیند، نه چیزی که فقط بداند. تشنه با دانستن اینکه «آب خوب است» از جا بلند نمی‌شود؛ وقتی بلند می‌شود که لیوان آب را روی میز ببیند. ملتی هم که مقصدش را ندیده، هر قدر بداند راهش حق است، پایش سست می‌رود؛ آدم از راهی که تهش را نمی‌بیند می‌ترسد، حتی اگر بداند حق است.

راوی رویا کسی است که این کمبود را جبران می‌کند: فردای این راه را دیدنی می‌کند. و در این سفر، یک مأموریت مشخص دارد: با زائرانی که خدا سر راهش می‌گذارد، تصویر «فردای منطقه بدون آمریکا و بدون غده‌ی سرطانی» را بسازد — نه با سخنرانی، که با یک سؤال و یک گفتگو، سر همان سفره‌ای که خودش تکه‌ای از آن فرداست.



منطقه‌ی بدون آمریکا

چرا این نقش لازم است؟

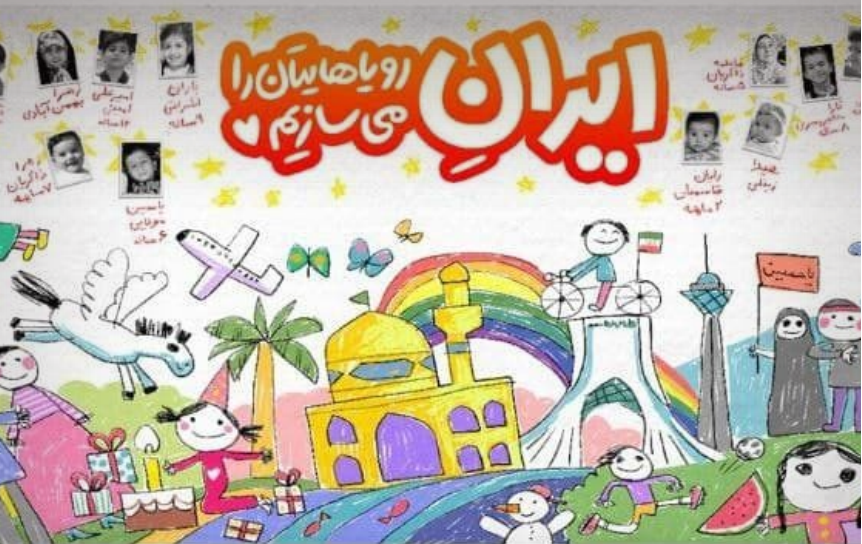
چون فردا، همین حالا میدان جنگ است — و ما در این میدان دیر رسیده ایم.

نگاه کنید دشمن در میدان فردا چه می کند. دو کار را با هم پیش می برد: از یک طرف آینده ی راه ما را تاریک می کند — «مقاومت تا کی؟»، «این وضع درست شدنی نیست» — و از طرف دیگر آینده ی خودش را هر شب می فروشد؛ جوانِ ما زندگی آن ور آب را با جزئیات دیده و زندگی منطقه ی آزاد شده را هرگز. نتیجه اش را در گفتگوها می شنوید: آدم هایی که حتی وقتی حق بودن راه را قبول دارند، رفتنی اش را باور نکرده اند — چون ندیده اند.

در حالی که همین روزها، فردا نزدیک تر از همیشه است. امام شهید (رضوان الله تعالی علیه) در سال های آخر، بارها از شکل گیری نظم جدید جهانی گفت و جای ایران را در آن نشان داد؛ حتی از نوجوان های دانش آموز خواست از حالا به نقش خودشان و کشورشان در آن نظم فکر کنند و برایش آماده شوند — یعنی ساختن تصویر فردا را تکلیفِ نسل جوان کرد، نه سرگرمی اش. و رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی) پس از جنگ رمضان، همین افق را با قاطعیت اعلام کرده است:

«عقربه‌ی زمان به عقب برنمی‌گردد و ملت‌ها و سرزمین‌های منطقه، دیگر سپر پایگاه‌های آمریکایی نخواهند بود.» (پیام حج، ۵/۳/۱۴۰۵) در نخستین پیامش از کشورهای همسایه خواست «هر چه زودتر آن پایگاه‌ها را تعطیل کنند» (۱۴۰۴/۱۲/۲۱)، و در پیام قدردانی از ملت عراق نوشت: «اینک شیطان بزرگ، آمریکای جنایتکار فهمیده است که استمرار حضور بی‌دردسر و سلطه‌گرانه‌اش بر منطقه، خیالی خام بیش نیست.» (۱۴۰۵/۳/۱۴)

این جمله‌ها وعده‌ی رسمیِ این راه است؛ اما وعده تا تصویر نشود، پا راه نمی‌اندازد. کسی باید این وعده را از بیانیه به صحنه بیاورد تا مردم ببینندش، بخواهندش و برایش راه بیفتند — و اربعین بهترین جای دنیا برای این کار است، به یک دلیل ساده: اینجا لازم نیست تصویر را از صفر بسازید؛ نمونه‌ی زنده‌اش زیر پایتان است. رویاسازِ جاهای دیگر باید مخاطب را پای نمونه ببرد؛ رویاسازِ اربعین، وسط نمونه ایستاده است.



رویای فردا را تصویر می کند

فناوری رویا؛ شش قدم در این سفر

رویا بافتنی نیست؛ ساختنی است و ساختنش شش قدم دارد. این شش قدم را با یک صحنه‌ی واقعی جلو می‌بریم: در موکب، با زائری هم‌کلام شده‌اید — جوانی که اهل دل است اما خسته؛ از جنگ می‌گوید و از گرانی، و لابه‌لای حرف‌هایش می‌شنوید: «تا کی باید این طور بجنگیم؟»

♦ **قدم اول: میدان را بشناس.** پیش از هر حرفی، بدانید روبه‌روی چه ایستاده‌اید. جمله‌ی «تا کی بجنگیم؟» حرفِ خودِ این جوان نیست؛ ته‌نشینِ سال‌ها تماشاست، و زیرش یک حکم خوابیده: «این راه به مقصد نمی‌رسد.» اگر به خودِ جمله جواب بدهید — با نصیحت یا آمار — تیرتان به هدف نمی‌خورد، چون هدف را ندیده‌اید. نبرد، نبرد دو تصویر است: تصویری که دشمن ده سال در ذهن او کاشته، و تصویری که شما می‌خواهید بکارید. جواب تصویر، تصویر است.

◆ **قدم دوم: درد و دارایی‌اش را پیدا کن.** رویا از زندگی مخاطب

برداشته می‌شود، نه از ذهن شما. پس جواب ندهید؛ پرسید و سه بار پشت هم باز کنید: «خسته‌ای از چی؟» — «(از اینکه معلوم نیست کی تمام می‌شود.)» — «تمام شدنش را چه شکلی می‌بینی؟» و اینجا معمولاً گنج پیدا می‌شود: «(دلم می‌خواهد بچه‌ام بزرگ شود و اصلاً نداند آذیر یعنی چه.)» درد واقعی پیدا شد — نه سیاست، امنیتِ بچه‌اش — و دارایی هم همان جاست: همین سفری که آمده، همین صحنه‌هایی که دیده و هنوز اسمشان را نمی‌داند. نشانه‌ی رسیدن به درد واقعی این است که جمله‌ای بشنوید که با حرف اولش فرق دارد و گوینده موقع گفتنش داغ شده باشد.

◆ **قدم سوم: فردا را در امروزِ همین جاده نشانش بده.** قلب

فناوری همین جاست. رویاساز آینده را از خودش نمی‌بافد؛ مثل کسی که به دانه نگاه می‌کند و درخت را می‌بیند، حقیقتی درباره‌ی همین امروز می‌گوید که چشم عادی نمی‌بیند. و در این سفر، آن حقیقت زیر پای شماست: «همین جاده را نگاه کن. بیست میلیون آدم از ده‌ها ملت، و امنیتش را نه آمریکا داده نه هیچ ابرقدرتی؛ اینجا الان همان منطقه‌ی بدون سلطه است، در مقیاس کوچک. فردای منطقه، شبیه امروزِ همین جاده است — فقط بزرگ‌تر.» این دلداری نیست؛ حقیقت است. فقط تا حالا کسی نشانش نداده.

◆ **قدم چهارم: صحنه بساز، و راست بساز.** تصویر یعنی جزئیات؛

صحنه‌ای که مخاطب بتواند چشم ببندد و خودش را در آن ببیند. «منطقه بدون آمریکا» هنوز مفهوم است؛ صحنه این است: «بندری که ناو بیگانه ندارد و کشتی‌های تجاری ملت‌های مسلمان در آن لنگر انداخته‌اند؛ جاده‌ی زیارتی‌ای که از مشهد تا قدس می‌رود — راهی که شاید ما بازش نبینیم و بچه‌های ما در آن قدم بزنند — و خانواده‌ات همان‌طور که امسال کربلا آمد، سالی یک بار قدس می‌رود.» روایات ظهور خودشان همین‌طور تصویر ساخته‌اند: نمی‌گویند «عدل فراگیر می‌شود»؛ می‌گویند زنی تنها از این سر دنیا به آن سر می‌رود و کسی آزارش نمی‌دهد. و یک شرط حیاتی: سختی و زمان و هزینه را قیچی نکنید. نگویید «چیزی نمانده»؛ بگویید این فردا زمان می‌برد و هزینه دارد — امام شهید هم وقتی رویای مرجعیت علمی را می‌ساخت، صادقانه گفت پنج‌ساله و ده‌ساله نمی‌شود؛ چهل‌پنجاه سال دیگر. رویای راست سخت‌تر می‌فروشد، اما نمی‌شکند؛ و رویای دروغ با اولین برخورد به واقعیت می‌شکند و جای هر رویای شکسته را بدینی می‌گیرد.

◆ **قدم پنجم: به دلش بنشان — با سؤال، نه با اعلام.** رویایی که

شما بگویید و او بشنود، مثل نصیحت فراموش می‌شود؛ رویایی می‌ماند که خودش ساخته باشد، چون آدم چیزی را که خودش ساخته ول نمی‌کند. پس تصویر را اعلام نکنید؛ با سؤال از دل خودش بیرون بکشید: «بیست سال دیگر، بچه‌ات هم‌سن الان توست. دوست داری اربعینِ آن سال چه شکلی باشد؟ از کجا راه بیفتد؟ از چه مرزهایی رد شود؟» بگذارید جواب بدهد و جواب بدهد؛ جایی وسط جواب‌هایش، خودش به تصویری می‌رسد که اگر شما می‌گفتید، پس می‌زد. و تکرار را فراموش نکنید: تصویری که یک بار گفته شود، می‌پرد؛ هر شبِ این سفر، از زاویه‌ای تازه به همان تصویر برگردید.

♦ **قدم ششم: به راهش بینداز.** رویا با حال خوب تمام نمی‌شود؛ با حرکت تمام می‌شود. تصویری که مخاطب را فقط در لذت تماشا نگه دارد، گل مصنوعی است. پس قدم اول را داخل خود تصویر بگذارید — آن قدر کوچک و نزدیک که بهانه بر ندارد: «این فردا از همین سفر شروع می‌شود؛ در حرم برای فرجش دعا کن، برگشتی این جاده را برای آنها که ندیده‌اند تعریف کن، و سال دیگری را بیاور که تا حالا نیامده.» زائری که با تصویر برگردد و با تصویر قدم بردارد، خودش راوی رویای نفر بعدی می‌شود؛ چرخ همین‌طور بزرگ می‌شود.

مراقب باشید

سه لغزش این نقش را از درون خراب می‌کند.

اول، **شعاری صحنه.** «تمدن نوین در راه است»، «آینده مال ماست» — این‌ها مفهوم‌اند و مفهوم چیزی جلوی چشم نمی‌آورد؛ شنیده می‌شود و رد می‌شود. آزمون ساده‌اش: اگر مخاطب نتواند حرف شما را مثل یک صحنه برای نفر بعدی بازگو کند، هنوز رویا نساخته‌اید.

دوم، **رویای دروغ.** برای شورانگیزتر شدن تصویر، وسوسه می‌شوید سختی و زمان و هزینه‌اش را قیچی کنید: «چیزی

نمانده»، «همین چند سال دیگر تمام است.» هر وعده‌ای که بدهید و نرسد، از اعتبار همه‌ی وعده‌های این راه خرج کرده‌اید — یعنی کارخانه‌ی تولید تردید راه انداخته‌اید، با دست خودتان.

سوم، **بمباران به جای انتخاب**. فرق تبیین ما با تبلیغات دشمن همین است: ما می‌خواهیم مردم مقصد را انتخاب کنند، نه اینکه به خوردشان داده شود. تصویری که با حجم و فشار و بلندگو تحمیل شود، پس زده می‌شود. تکرارِ درست آبیاری است و بمباران سیل؛ هر دو آب است — یکی می‌رویاند و یکی می‌برد.

از همین امروز

سه پیشنهاد برای همین سفر:

۱.

سؤال محوری سفر را همراه خودتان ببرید. یک سؤال،

همه‌ی سفر: «فردای منطقه‌ی بدون آمریکا و بدون رژیم صهیونی، به نظرت چه شکلی است؟» در اتوبوس، در صف، سر سفره — هر جا گفتگویی گل کرد، این سؤال را پرسید و جواب ندهید؛ بگذارید خودشان بسازند و شما فقط با سؤال‌های بعدی صحنه را دقیق‌تر کنید: کجا؟ چه سالی؟ بچه‌ات آنجا چه می‌کند؟ و این سؤال را از هم‌سفره‌های عراقی و پاکستانی و لبنانی هم پرسید؛ رویایی که چند ملت با هم بسازند، رویای یک امت است و از رویای یک ملت محکم‌تر. جواب‌ها را هم یادداشت کنید؛ تصویرهایی که مردم خودشان می‌سازند، بهترین ماده‌ی گفتگوهای بعدی شماست.

۲.

هر روز یک صحنه از خود جاده شکار کنید. روزی یک صحنه

که پیش‌نمایش فرداست: سفره‌ای که چند ملیت دورش نشسته‌اند، امنیتی که بی‌هیچ ابرقدرتی برقرار است، پرچمی که عکس امام شهید را کنار پرچم عراق نشانده. شب، سر سفره یا در جمع، همان صحنه را روایت کنید و پل را بزنید: «فردای منطقه، شبیه همین است — فقط بزرگ‌تر.» صحنه‌ی امروز به‌علاوه‌ی یک جمله، کامل‌ترین رویاسازی است.

۳. پای هر تصویر، یک قدم بگذارید. هر گفتگویی که به

تصویر رسید، بی‌قدم رهايش نکنید. از همان زائر بپرسید: «برای این فردا، از دست خودت چه برمی‌آید؟» و اگر جوابی نداشت، یکی جلویش بگذارید — دعای مشخص در حرم، روایت سفر برای جمعی که ندیده‌اند، آوردن یک نفر تازه در سال بعد. تصویر بی‌قدم، سریال است؛ تصویر با قدم، رویاست.

دشمن هر شب آینده‌ی خودش را نشان می‌دهد و آینده‌ی این راه را تاریک می‌کند. شما در روشن‌ترین جاده‌ی دنیا راه می‌روید؛ چراغ فردا را از همین جا بردارید و به دست زائران بدهید. اربعین پیش‌نمایش فرداست — شما راوی این فردا باشید.





یادداشت پانزدهم

راوی راه

نقشه‌ی راهِ ترسیم‌شده از سوی امام امت (مدظله‌العالی) را تبیین
می‌کند | فناوری: حرکت آفرینی



رهبر انقلاب

بر پایه‌ی پیام‌های رهبر انقلاب حضرت آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

پرتکرارترین جمله‌ی این سفر را بارها خواهید شنید: «خب، ما چه کنیم؟» کسی که تا اینجا آمده قانع است؛ سرهمین سؤال گیر می‌کند — و اگر جواب روشنی نشنود، شورش می‌نشیند و جایش را گلایه پر می‌کند. راوی راه نقشه‌ی منزل به منزل پیام‌های رهبر انقلاب (مدظله‌العالی) را باز می‌کند، نقش هر مخاطب را در همان نقشه پیدا می‌کند، و هیچ گفتگویی را بی‌قرار یک قدم مشخص تمام نمی‌کند. تبیینی که به حرکت نرسد، نصفه است.



شناسنامه‌ی نقش

مأموریت

نقشه‌ی راهِ امام امت (مدظله‌العالی) را
تبیین می‌کند و هر مخاطب را به یک قدم
مشخص می‌رساند

فناوری

حرکت آفرینی

جنسِ کنش

ایجابی

درسِ زینبی

خطبه‌ی کوفه، فهم‌های خفته را بیدار کرد و
مردم را از جا بلند کرد

این نقش چیست؟

در همین سفر، بارها این جمله را خواهید شنید: «خب، ما
چه کنیم؟»

کسی که تا اینجا آمده، معمولاً قانع است. می‌داند دشمن چه
کرده، می‌داند این ملت چه کرده، و دلش هم با این راه است.
اما سرِ همین سؤال گیر می‌کند: **من دقیقاً چه کاری از دستم
برمی‌آید؟** و وقتی جوابِ روشنی نمی‌شنود، آن شور کم‌کم
می‌نشیند؛ یا بدتر، جای نقش را گلایه و انتظار از دیگران
پر می‌کند.

راوی راه کسی است که به این سؤال جواب می‌دهد. کارش دو چیز است: **نقشه‌رانشان می‌دهد** — اینکه ما کجای مسیریم و به کجا می‌رویم — و **نقشِ مخاطبش را در همین نقشه پیدا می‌کند**.

و این کار، اسم و منطق خودش را دارد: **حرکت آفرینی**. تبیینی که به حرکت نرسد، نصفه است. هدف این نقش آن است که مخاطب، بعد از گفتگو، یک قدم مشخص بردارد و به میدان بیاید.



چرا این نقش لازم است؟

چرا این نقش لازم است؟

چون مسیر بی‌مسافر طی نمی‌شود؛ و این را صریح‌تر از همه، خود نخستین پیام رهبر انقلاب (مدظله‌العالی) گفته است:

«این را بدانید: اگر قدرت شما در صحنه ظاهر نشود، نه رهبری

و نه هیچ‌یک از دستگاه‌های مختلف که شأن واقعی آنها

خدمت به مردم است، کارایی لازم را نخواهند داشت.»

و در همان پیام، نقش دادن به مردم را وظیفه‌ی خود رهبری شمرده است: «(یکی از وظایف رهبری... گوشزد کردن بعضی از این نقش‌ها به آحاد یا اقشار جامعه است.)» یعنی این نقشه، برداشت ما نیست؛ کار اعلام‌شده‌ی خود پیام‌هاست — و راوی راه، فقط آن را به گوش مردم می‌رساند.

نکته‌ی دیگر اینکه دشمن دقیقاً روی همین نقطه حساب باز کرده است. او سه بار روی خالی شدن صحنه شرط بست — در جنگ اول، در کودتای دی، و در جنگ رمضان — و هر سه بار باخت. حالا که با زور نتوانست مردم را از صحنه بیرون کند، می‌خواهد با یأس و بی‌نقشی بیرون کند: کاری کند که آدم‌ها ندانند چه کنند، پس هیچ نکنند. راوی راه، جلوی همین را می‌گیرد.

نقشه‌ی راه: کجایم رویم؟

پیش از دادنِ نقش، باید مسیر را نشان داد. راه پیشِ رو در پیام‌ها مبهم نیست؛ **منزل به منزل** ترسیم شده است. این پنج منزل را بشناسید و به همان سبک پیام‌ها روایت کنید: منزل‌ها قطعی، تاریخ‌ها نامعلوم، نشانه‌ها مستند.

♦ **منزل اول، ادامه‌ی دفاع تا پشیمانی دشمن.** موضع پایه هم دو نیمه دارد که همیشه باید با هم گفته شود: «ما طالب جنگ نبوده و نیستیم، ولی به هیچ وجه از حقوق حقه‌ی خود دست نمی‌کشیم.»

♦ **منزل دوم، دو حساب باز: انتقام و غرامت.** بدهی جان — رساندن جنایتکاران به سزا — و بدهی مال — غرامت خسارت‌ها و خون‌بهای شهیدان. و هر دو حتمی: «ما باشیم یا نباشیم، این مطلب محقق خواهد شد.»

♦ **منزل سوم، جبهه‌ی اقتصاد.** نام سال خودش نقشه است: «اقتصاد مقاومتی در سایه‌ی وحدت ملی و امنیت ملی»؛ و تأمین معیشت و تولید ثروت، «نوعی دفاع و بلکه پیشروی چشمگیر در مقابل جنگ اقتصادی» شمرده شده است.

◆ **منزل چهارم، ایران قوی.** «شکر عملی این نعمت، تلاش

بی‌وقفه برای رسیدن به ایران قوی است» — که هدفِ

راهبردی رهبر شهید بود، و راهش هم اعلام شده: «از مسیر

وحدت بین اقشار مختلف جامعه می‌گذرد.»

◆ **منزل پنجم، افق:** تمدن نوین اسلامی و ظهور. «آینده

متعلق به امت اسلامی و تمدن نوین اسلامی است.»



این هشت نقش از کجا آمده است؟

این هشت نقش از کجا آمده است؟

پیش از معرفی نقش‌ها، بدانید این فهرست از کجا درآمده — چون همین، به حرفِ شما اعتبار می‌دهد.

منبع، **پیام‌های رسمی رهبر انقلاب، حضرت آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، از آغاز دوران رهبری تا امروز** است: از نخستین پیام در ۲۱ اسفند ۱۴۰۴ تا پیام‌های تیر ۱۴۰۵ — نزدیک به سی پیام. پیام نوروزی، پیام چهل‌م، پیام حج، پیام غدیر، پیام مجلس، پیام کارگر و معلم، پیام روز بزرگداشت فردوسی، پیام قوه‌ی قضائیه، پیام تدفین، پیام حماسه‌ی بدرقه و بقیه. همه‌ی این پیام‌ها خوانده و کنار هم گذاشته شده و مطالبه‌های تکرارشونده‌شان از مردم استخراج شده است.

نتیجه، هشت نقش بود که در دو دسته می‌نشیند:

♦ **چهار نقش اول**، چهار رکنِ صریحِ همان نخستین پیام‌اند — پیامی که در آن، تکلیفِ ملت در چهار بند اعلام شد: حضور، وحدت، ذکر و توکل، و مواسات.

♦ **چهار نقشِ بعدی** ، مطالبه‌های پیام‌های بعدی است که در پیام‌های مختلف تکرار شده و روی هم یک خواسته‌ی روشن ساخته است: مراقبت از گوش‌ها، روایتگری، نگهبانی از امید، و مطالبه‌ی انتقام و غرامت.

پس این هشت نقش، دسته‌بندیِ سلیقه‌ای نیست؛ فهرستی است که از خودِ متنِ پیام‌ها بیرون کشیده شده — و شما هم هر جا آن را تبیین می‌کنید، به همین سند ارجاع بدهید.

هشت نقش — از دلِ نزدیک به سی پیام

پیام‌های رهبرانقلاب (مدظله‌العالی)

چهار مطالبه‌ی پیام‌های بعدی

مراقبت از گوش‌ها

روایتگری

نگهبانی از امید

مطالبه‌ی انتقام و غرامت

چهار رکنِ نخستین پیام

حضور

وحدت

ذکر و توکل

مواسات

هشت نقش، برای تک تک ما

این هشت را حفظ نکنید؛ بفهمید. چون کار شما این است که در هر گفتگو، مناسب‌ترینشان را جلوی پای مخاطب بگذارید.

♦ **۱. حضور.** ماندن در صحنه؛ همان چیزی که در این ماه‌ها شکل خیابان و تجمع و راهپیمایی به خود گرفت. خیلی‌ها می‌پرسند این حضور چه فایده‌ای دارد؛ جوابش در خود پیام‌هاست: «مسلماً فریادهای شما در میادین، در نتیجه‌ی مذاکرات مؤثر است.» یعنی حضور مردم، در محاسبات این نبرد شمرده می‌شود — دشمن آن را می‌بیند و رویش حساب می‌کند. و این نقش، پایه‌ی هفت نقش دیگر است: صحنه‌ی خالی، هیچ نقشی بر نمی‌دارد.

◆ ۲. وحدت. حفظ «اتحاد مقدس» — حتی به قیمت گذشتن

از اختلافی که خودمان موجه می‌دانیم. منطقش ساده است: دشمن وقتی در میدان باخت، به سراغ صف ما آمد؛ پس نگه داشتن این صف، خودش جبهه است. اما وحدت به معنای سکوت نیست؛ خود پیام‌ها نقد را «سرمایه» خوانده‌اند، با دو شرط: «ظلمی بر بی‌گناهی روا ندارد» و «موجب شکست در وحدت و انسجام اجتماعی نگردد». راوی راه این را باید دقیق بگوید تا مخاطب میان دو خطا نیفتد: نه سکوت منفعلانه، نه تخریب صف.

◆ ۳. ذکر و توکل. سلاحی که ما داریم و دشمن ندارد؛ در

پیام‌ها از آن به «اکسیر اعظم» تعبیر شده است. این نقش را نباید یک توصیه‌ی اخلاقی کنار کار دانست؛ در این نبرد، عامل میدانی است. ملتی که در سخت‌ترین شب‌ها روزه‌اش را با جهاد جمع کرد و مسجدهایش را به سنگر تبدیل کرد، از همین جا نیرو گرفت. الگوش هم خود رهبر شهید بود که در آخرین لحظات، در حال تلاوت قرآن به شهادت رسید.

◆ **۴. مواسات.** یاری رساندن به یکدیگر در معیشت و مشکلات. و به این نکته دقت کنید که در پیام‌ها، «غلبه بر دشمن» در شمار ثمرات همین کار آمده است. چرا؟ چون دشمن روی سفره‌ی ما حساب باز کرده؛ خیال کرده فشار اقتصادی، مردم را از هم و از نظام جدا می‌کند. سفره‌ای که میان همسایه‌ها و فامیل تقسیم شود، آن حساب را باطل می‌کند. مواسات، جبهه‌ی اقتصادی همین جنگ است.

◆ **۵. مراقبت از گوش‌ها.** پدافند در برابر پنج بذری که دشمن می‌کارد: «تردید، یأس، ترس، بدگمانی، اختلاف». این نقش یعنی هر کس نگهبان آن چیزی باشد که وارد ذهن خودش و خانواده‌اش می‌شود. سنگر این جبهه، سرِ من و شماست؛ و هرگوشی که این بذرها را بی‌سنجش بپذیرد، سنگری است که بی‌جنگ فتح شده.

◆ **۶. روایتگری.** روایت فتح، روایت شهیدان، و روایت خیزش این ملت. این مطالبه در پیام‌های مختلف و از گروه‌های مختلف تکرار شده است — از اهل فرهنگ و ادب و هنر خواسته شده «همچون فردوسی برخیزند» و «روایت خیزش عظیم ملت را در تاریخ ماندگار کنند»، و از حجاج و زائران خواسته شده «روایت فتح» را به مسلمانان جهان برسانند و «امیدوار ساختن آنها» را وظیفه‌ی خود بدانند. منطقش هم روشن است: جای خالی روایت، خالی نمی‌ماند.

◆ **۷. نگهبانی از امید.** و سنگین‌ترین حکم این پیام‌ها درباره‌ی همین نقش است: «هرگونه اقدام بدبینی‌ساز، نوعی کمک به دشمن» شمرده شده. توجه کنید که این امید، از انکار مشکلات شروع نمی‌شود؛ خود پیام‌ها ضعف‌های اقتصادی و مدیریتی «از دیرباز» را تصدیق کرده‌اند. نگهبان امید، مشکلات را می‌بیند اما نشانه‌های راه‌طی شده را هم می‌بیند و نشان می‌دهد — و مهم‌تر: به جای دل‌داری دادن، سهم می‌دهد.

♦ **۸. مطالبه‌ی انتقام و غرامت.** زنده نگه داشتنِ دو حسابی که با دشمن باز است: خون شهیدان، و خسارتی که به این ملت وارد شده. این نقش یعنی نگذاریم این دو پرونده در گذر روزها فراموش شود. و پشتوانه‌اش، تعهدِ صریحِ خودِ پیام‌هاست: «ما باشیم یا نباشیم، این مطلب محقق خواهد شد.»

یک اصل، پیش از هر دعوت

♦ **اصل تناسب.** «هر یک از ما می‌توانیم به اندازه‌ی همت، ظرفیت و مسئولیت خود... ایفای نقش کنیم.» یعنی هیچ‌کس بیرون نمی‌ماند و هیچ‌کس هم بیش از وسعش مکلف نیست. کسی که فکر می‌کند نقش یعنی کارِ بزرگ، خودش را از فهرست خط می‌زند؛ کارِ شما این است که نشانش دهید کوچک‌ترین قدم هم در این نقشه جا دارد.

چطور تبیین کنیم؟

سبکِ کار را از خودِ پیام‌ها بیاموزید.

◆ **اول روایت، بعد دعوت.** هیچ یک از این پیام‌ها با «(باید)»

شروع نشده؛ اول می‌گویند چه گذشت، بعد معنا می‌کنند، بعد نقش می‌خواهند. در گفتگو هم دعوت را جلوی روایت نگذارید.

◆ **گلایه را تصدیق کنید.** خود پیام‌ها ضعف‌های اقتصادی و

مدیریتی «از دیرباز» را پذیرفته‌اند. تبیینی که از انکار مشکلات شروع شود، در قدم اول باخته است.

◆ **درباره‌ی آینده، وعده‌ی زمان‌دار ندهید.** در این پیام‌ها هیچ

وعده‌ای با تاریخ مشخص داده نشده است؛ هر چه از آینده گفته شده، همراه با «(انشاءالله)» است. اما در مقابل، نشانه‌های راهی که تا امروز آمده‌ایم با تاریخ و جزئیات دقیق ذکر شده است. ما هم همین کار را بکنیم: از گذشته با سند بگوییم و درباره‌ی آینده، به جای تعیین وقت، از مسیر و نشانه‌ها بگوییم. کسی که برای پیروزی تاریخ تعیین کند، اگر آن روز برسد و خبری نشود، خودش ناامیدی می‌سازد.

◆ **دشمن را کوچک روایت کنید.** واژگان پیام‌ها درباره‌ی دشمن،

واژگان درماندگی است: «(توهم)»، «(اشتباه فاحش محاسباتی)»، «(استیصال)». حتی برای هشدار دادن هم برایش هیبت نتراشید.

♦ **وازموضع هم سفر بگویید، نه از بالا.** ضمیر این پیام‌ها «این خادم شما» است. کنار مخاطب بنشینید، نه روبه‌رویش.

از همین امروز

اربعین برای این نقش بهترین فرصت است؛ چون در این سفر هم آدم‌های زیادی همین سؤال را در دل دارند و هم فرصت گفتگوی طولانی هست — چیزی که در شهر و در فضای مجازی کمتر پیدا می‌شود.

♦ **اول، خوب یاد بگیرید.** پنج منزل و هشت نقش را طوری بخوانید که بتوانید هر کدام را با زبان خودتان توضیح بدهید. متن حفظ‌شده با اولین سؤال جدی می‌شکند، اما چیزی که فهمیده باشید نمی‌شکند.

♦ **دوم، مستند حرف بزنید.** وقتی می‌گویید «رهبر انقلاب چنین خواسته‌اند»، عین جمله‌ی پیام را بگویید و بگویید از کدام پیام است. برداشت شخصی خودتان را جای حرف ایشان نگذارید؛ مخاطب امروز سند می‌خواهد و ما به لطف خدا سند کم نداریم.

♦ **سوم، و از همه مهم‌تر: هر گفتگو را با یک قدمِ مشخص تمام**

کنید. این کارِ اصلیِ راویِ راه است. وقتی حرفتان تمام شد، همان‌جا از مخاطب بخواهید یکی از این هشت نقش را انتخاب کند و بگوید از همین هفته چه کاری از دستش برمی‌آید — کاری کوچک و روشن و شدنی. اگر گفتگو با «چه حرف خوبی» تمام شود، فردا فراموش می‌شود؛ اما اگر با یک قرارِ مشخص تمام شود، یک نفر به میدان آمده است.

مسیر روشن است و نقش‌ها معلوم. شما راهنمای این راه باشید.





یادداشت ویژه‌ی پایانی

و یک پیشنهاد، برای آنکه این اربعین، آغاز پیوندی چهارده‌قرنی شود.



یادداشت شانزدهم

پیام رسان اخوت باشید!

پیشنهادی ویژه برای پیوند میان دو ملت



علامه شاه آبادی

با بهره‌گیری آزاد از مباحث اخوت در «شذرات المعارف» علامه میرزا محمد علی شاه آبادی (رحمة الله علیه)

دو ملتی که قرار بود دشمن هم بمانند، موکب به موکب همدیگر را شناختند؛ و امسال در داغ امام شهید (رضوان الله تعالی علیه)، این برادری به اوج رسید. اما محبت، هر چقدر گرم، اگر به پیمان نرسد کم‌رنگ می‌شود. پیشنهاد پایانی دفتر — با نقشه‌ای از علامه شاه آبادی (رحمة الله علیه) — همان کاری است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه کرد: خانواده‌های ایرانی و عراقی، مثل مهاجرین و انصار، با هم عقد اخوت ببندند؛ تا اربعین برای هزاران خانه، هم میعاد زیارت باشد و هم سالگرد برادری.



یک؛ پیوندی که از میان آتش گذشت

روزگاری نه چندان دور، جاده‌ی نجف تا کربلا خلوت بود. صدام پیاده‌روی اربعین را ممنوع کرده بود؛ عراقی‌ها شبانه و پنهانی، از میان نخلستان‌ها خود را به کربلا می‌رساندند و اگر گرفتار می‌شدند، با زندان و گلوله جواب می‌گرفتند. ایرانی‌ها هم پشت دیوار جنگی مانده بودند که همان صدام به راه انداخته بود؛ هشت سال، دو ملتِ حسین (علیه‌السلام) را روبه‌روی هم نگه داشتند.

دیوار که فرو ریخت، اولین کاری که عراقی‌ها کردند پیاده رفتن به کربلا بود؛ و چند سال نگذشت که ایرانی‌ها هم به این راه پیوستند. آنچه امروز بزرگ‌ترین اجتماع سالانه‌ی بشر است، در همین بیست و چند سال ساخته شد — و نه در تالار مذاکره‌ای، که سر سفره: میزبان عراقی و مهمان ایرانی، هر سال چند شبانه‌روز زیر یک سقف، بی‌مترجم و بی‌واسطه. دو ملتی که قرار بود دشمن هم بمانند، موکب به موکب همدیگر را شناختند.

دشمن این بافته را بارها خواست پاره کند. داعش را تا نزدیکی حرم‌ها آورد؛ جواب را دو ملت با هم دادند و خون سرداران‌شان — سلیمانی ایرانی و ابومهدی عراقی — در یک

ضربه در هم آمیخت. در فتنه‌ی ۹۸ کار را به آتش زدن کنسولگری و شعار علیه ایران رساند؛ نگرفت. و رسانه‌هایش سال‌هاست یک خط را می‌روند: به عراقی بگو ایران به خاک طمع دارد، به ایرانی بگو عراقی قدرِ خونت را ندانست.

امسال معلوم شد حاصل آن همه خرج چه بود. در داغ امام شهیدمان، ملت عراق حماسه‌ای آفرید که رهبر معظم انقلاب (مدظله‌العالی) در پیام قدردانی از آن ملت نوشت:

«این تشییع میلیونی و بی‌نظیر از علمدار مقاومت، جلوه‌ای تمام‌عیار از همدلی و اخوت و هم‌مرامی بین دو ملت عراق و ایران را نشان داد... سران استکبار... دیدند که چگونه سرمایه‌گذاری‌های کلانی که برای تخریب رابطه‌ی دو ملت به عمل آورده بودند پوچ و بی‌اثر از آب درآمد.» (پیام قدردانی از ملت عراق، ۱۴/۰۳/۱۴۰۵)

و حالا چند روز مانده به اربعینی که به بشارت همان پیام، با خاطره‌ی این تشییع درآمیخته است و شعار «حُبُّ الحسین يَجْمَعُنَا» را به رخ همگان خواهد کشید. قافله‌ها همین حالا در راه‌اند و دو ملت، گرم‌تر از همیشه، به آغوش هم می‌روند.

این پیوند، فقط یادگار دیروز نیست؛ برای جنگ‌ها و فتنه‌های پیش رو و برای ساختن فردای این منطقه، اکسیر است. اما محبت، هر چقدر هم گرم باشد، اگر شکل و قرار پیدا نکند، با گذشت زمان کم‌رنگ می‌شود. چیزی که این محبت را به پیوندی محکم و ماندگار تبدیل می‌کند، الگوی اخوت است؛ الگویی که اسلام به ما داده و این یادداشت آن را شرح می‌دهد. شما خواهر مبلغ، در این ایام سفیر اخوت باشید و این الگو را برای زائران و میزبانان تبیین کنید؛ تا خانواده‌های ایرانی و عراقی یک به یک با هم عقد اخوت بخوانند و دنیای تازه‌ای را تجربه کنند.

دو؛ برادری، به حکم خدا

اخوت در اسلام تعارف نیست؛ حکم خداست. قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات، ۱۰) — مؤمنان فقط برادر یکدیگرند. نمی‌فرماید مؤمنان خوب است با هم مهربان باشند؛ می‌فرماید برادرند. خدا میان اهل ایمان نسبتی برقرار کرده که مثل نسبت خونی، حق و تکلیف می‌آورد. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) حساب این حقوق را هم به دست ما داده است: «لِلْمُسْلِمِ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ ثَلَاثُونَ حَقًّا» — مسلمان بر

گردن برادر مسلمانش سی حق دارد، که از هیچ کدام رهایی نیست مگر ادایش کند یا برادرش بگذرد. (به نقل از شذرات المعارف، شذره‌ی سوم)

قرآن یک قدم هم جلوتر می‌رود و این برادری را نعمت خدا می‌شمارد: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَالْفَتْ بَیْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا» (آل عمران، ۱۰۳) — نعمت خدا را به یاد آورید؛ دشمن هم بودید، خدا دل‌هایتان را به هم مهربان کرد و به نعمت او برادر شدید. انگار این آیه قصه‌ی همین دو ملت را می‌گوید: دیروز در جبهه‌های جنگ تحمیلی روبه‌روی هم، امروز در جاده‌ی کربلا کنار هم.

قدر این نعمت را از رفتار رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بفهمیم. سال اول هجرت، مهاجران دست‌خالی به مدینه رسیدند؛ نه خانه‌ای، نه مالی، نه آشنایی. جامعه‌ی نوپای اسلامی می‌توانست از همین جا بشکند: از فاصله‌ی میان مهمان و میزبان. پیامبر برای این خطر چه کرد؟ به نصیحت اکتفا نکرد؛ عقد اخوت بست. هر مهاجری را با یک انصاری برادر کرد؛ و انصار هم برادری را تمام گذاشتند: خانه‌هایشان را با مهاجران قسمت کردند، محصول نخل‌هایشان را با آنها نصف کردند، و برادر تازه را در زندگی خودشان شریک ساختند. اسم این کار مواسات است؛ و

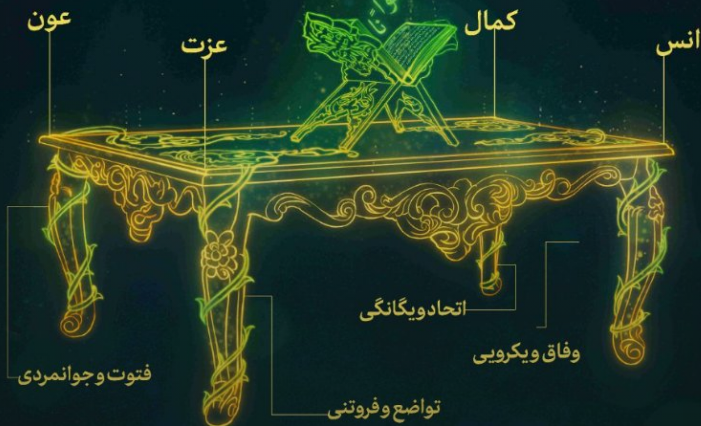
امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره‌اش فرمود: «مَا حَفِظَتِ
الْأُخُوَّةُ بِمِثْلِ الْمُوَاسَاةِ» — هیچ چیز مثل مواسات برادری را
نگه نمی‌دارد. (عیون الحکم و المواعظ، ص ۴۷۷)

آن پیمان‌های خانه‌به‌خانه، جامعه‌ی نوپای اسلام را از
سخت‌ترین گردنه‌اش عبور داد و پایه‌ی تمدنی شد که هنوز
برپاست. درسش برای ما روشن است: محبت وقتی ماندگار
می‌شود که به پیمان برسد. محبت میان دو ملت ما جوشیده
و در تشییع امام شهید به اوج رسیده؛ حالا نوبت همان کاری
است که پیامبر در مدینه کرد — خانواده‌های ایرانی و عراقی،
مثل مهاجرین و انصار، با هم عقد اخوت ببندند.

اما برادری را چگونه بسازیم و چگونه نگهش داریم؟ برای این
سؤال، نقشه داریم؛ نقشه‌ای از یک حکیم.

وَالْقَائِمُ عَلَى اللَّهِ بِحُجَّتِهِ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ
 بِحُجَّتِهِ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ

وَالْقَائِمُ عَلَى اللَّهِ بِحُجَّتِهِ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ
 بِحُجَّتِهِ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ



سه؛ عرشی که بر دل‌های پیوسته بنا می‌شود

پیش از آنکه مبلغ اخوت شویم، باید خودمان اخوت را خوب فهمیده باشیم؛ در همین کتابچه خواندیم که تا خود نفهمی، نمی‌توانی بفهمانی. پس دو بخش بعدی را با حوصله بخوانید؛ این دو، توشه‌ی اصلی شما در موکب‌ها و مسیرهاست. هر دو از یک حکیم است: علامه میرزا محمدعلی شاه‌آبادی — فقیه و عارف بزرگ و استاد عرفان امام خمینی (رضوان‌الله‌علیهما) — که در کتاب «شذرات المعارف»، هم گفته است اخوت چرا این قدر مهم است، و هم گفته است برادری را قدم به قدم چگونه باید ساخت.

اهمیت اخوت را علامه از سرشت خود انسان شروع می‌کند. می‌گوید خدا چهار نیاز در وجود ما گذاشته که هیچ‌کدام در تنهایی برآورده نمی‌شود؛ چهار نیازی که هر کدام، ما را از خلوت بیرون می‌کشند و به سوی دیگری می‌برند.

نیاز اول، **انس** است. آدم بی‌همدم آرام نمی‌گیرد؛ حتی اسم «انسان» را از همین «انس» گرفته‌اند. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «الْمُؤْمِنُ أَلْفٌ مَّأْلُوفٌ، وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَ لَا يُؤْلَفُ» — مؤمن انس می‌گیرد و انس می‌دهد؛

و در کسی که نه با کسی انس بگیرد و نه کسی با او انس بگیرد، هیچ خیری نیست. (به نقل از شذرات المعارف)

نیاز دوم، **رشد** است. هیچ کس به تنهایی به جایی نمی‌رسد؛ علم و اخلاق در رفت و آمد میان آدم‌ها بارور می‌شود. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ» — مؤمن آینه‌ی مؤمن است. (به نقل از شذرات المعارف) آدم عیب خودش را در آینه‌ی صورت می‌بیند و عیب جانش را در آینه‌ی برادر؛ کسی که برادر ندارد، آینه ندارد.

نیاز سوم، **عزت** است. آدم می‌خواهد دیده شود و قدر ببیند؛ و عزت در خلوت ساخته نمی‌شود، در نگاه دیگری معنا پیدا می‌کند. کسی که میان مردم قدر نبیند، هر چقدر هم داشته باشد، از درون فرو می‌ریزد.

و نیاز چهارم، **یاری** است. زندگی بی‌پشتیبان نمی‌گذرد؛ و در بیماری و غم و شکست، هیچ ثروتی جای دستی را که گرفته شود نمی‌گیرد.

اسلام برای این چهار نیاز، یک نهاد ساخته است: اخوت. مؤمنانی که برادر می‌شوند، در کنار هم انس می‌گیرند، در آینه‌ی هم رشد می‌کنند، در نگاه هم عزت می‌یابند و در سختی پشت هم می‌ایستند؛ هر چهار نیاز، یک‌جا برآورده

می‌شود. اما این پیوند خودبه‌خود سر پا نمی‌ماند؛ علامه می‌گوید هر کدام از این چهار نیاز، روی یک پایه‌ی اخلاقی ایستاده است و اگر آن پایه نباشد، فرو می‌ریزد. **انس را یکرویی نکه می‌دارد؛** با آدم دورو نمی‌شود مأنوس شد، چون بنیاد هر انسی اعتماد است و بنیاد اعتماد، یکرویی. **رشد را اتحاد نکه می‌دارد؛** فقط در جمعی که همه دلسوز پیشرفت همدیگرند، همه می‌بالند، و جایی که هر کس دیگری را رقیب ببیند، هیچ‌کس به جایی نمی‌رسد. **عزت را تواضع نکه می‌دارد؛** میان متکبران هیچ‌کس عزیز نمی‌ماند، و آدم‌ها به کسی که با فروتنی با آنها رفتار می‌کند، از ته دل احترام می‌گذارند. **ویاری را جوانمردی نکه می‌دارد؛** آدمی که در حساب سود و زیان خودش گیر کرده، نمی‌تواند یار کسی باشد.

و اینجا علامه تصویری می‌سازد که نقطه‌ی اوج بحث اوست: این چهار خصلت، چهار پایه‌ی یک عرش‌اند؛ و بر این عرش، بزرگ‌ترین حقیقت عالم فرود می‌آید. قرآن نفرموده هر کس تنهایی به ریسمان خدا چنگ بزند؛ فرموده «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» — همگی، با هم. علامه از همین جا نتیجه می‌گیرد: «نتوان قرآنِ عظیم را به انفراد نگهداری نمود.» (شذرات المعارف) قرآن از عرش خدا نازل شده و باید بر

عرش دیگری بنشینند: عرش دل‌های به‌هم‌پیوسته‌ی مؤمنان.
تا مؤمنان به هم پیوند نخورده‌اند، قرآن میانشان غریب
است؛ تلاوت می‌شود اما در زندگی جاری نمی‌شود.

این حرف را برای مخاطبتان که باز کنید، خودش نتیجه را
می‌گیرد: دل‌های دو ملت که به هم گره بخورد، چه عرشی
برپا می‌شود و چه قرآنی در این منطقه جاری خواهد شد.

پلکان اخوت

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»

برادری، پله به پله ساخته می شود؛
در قدم های کوچکی

۷ حضور بدون چشم داشت
دستی روی شانه ی بیماری در بستر

۶ حفظ حریم
خانه ای با هاله ی محافظ

۵ پایداری در دوستی
دو دست به هم گره خورده

۴ شکر نعمت برادری
چشمی باز، یا قلبی روشن

۳ پیش قدم شدن در احسان
دستی که به سوی دیگری دراز شده

۲ پذیرفتن دعوت
میز یا سفره ای با دو نفر

۱ پذیرفتن هدیه
دستی که هدیه ای می گیرد.

پلکان اخوت

چهار؛ پلکانی با هفت پله

خب، اخوت این قدر مهم است؛ اما برادری را از کجا شروع کنیم و چطور بالا ببریم؟ اینجا نقشه‌ی دوم علامه به کار می‌آید. او همان حدیث سی حق را گرفته و نشان داده که این سی حق، فهرستی پراکنده نیست؛ هفت پله است که پشت سر هم چیده شده‌اند: از کاری که از هر کسی برمی‌آید شروع می‌شود و پله‌پله بالا می‌رود تا قله‌ای که کار هر کسی نیست. این پلکان را خوب یاد بگیرید؛ چون بعد از عقد اخوت، راهنمای عملی دو خانواده همین است.

♦ **پله‌ی اول، پذیرفتن هدیه:** «يَقْبَلُ هَدِيَّتَهُ وَ يُكَافِي صِلَتَهُ» — هدیه‌اش را بپذیرد و نیکی‌اش را با نیکی جواب بدهد. ساده به نظر می‌رسد، اما در ورود به برادری همین جاست. هدیه، دستِ دراز شده‌ی محبت است؛ کسی که هدیه می‌دهد، دارد می‌گوید دوستت دارم. این دست را که رد کنی — حتی به تعارف و رودربایستی — محبت را پس زده‌ای و بقیه‌ی پله‌ها به رویت بسته می‌شود. و حدیث می‌گوید پذیرفتن کافی نیست؛ باید جواب هم داشته باشد. همین رفت و آمدِ محبت، اولین تار و پود برادری است.

◆ **پله‌ی دوم، اجابت دعوت:** «يُجِيبَ دَعْوَتَهُ» — دعوتش را

قبول کند. اگر برادری تو را به خانه‌اش خواند، برو؛ حتی اگر خسته‌ای، حتی اگر گرفتاری. چرا این پله از هدیه بالاتر است؟ چون پای وقت به میان می‌آید. آدم هدیه را می‌گیرد و چیزی از عمرش نمی‌دهد؛ اما وقتی دعوت را قبول می‌کند، شبی و ساعتی از زندگی‌اش را به برادر می‌دهد و با حضورش می‌گوید: تو در زندگی من جا داری.

◆ **پله‌ی سوم، پیش‌قدم شدن در احسان:** لغزشش را ببخشد،

عذرش را بپذیرد، عیبش را بپوشاند، و به نیکی یاری‌اش کند. این چند حق یک روح مشترک دارند: در همه‌شان، تو آغازگری. صبر نمی‌کنی عذرخواهی کند تا ببخشی؛ پیش از عذر بخشیده‌ای. صبر نمی‌کنی کمک بخواهد؛ خودت به یاری می‌روی. در دو پله‌ی قبل، تو جواب کارِ برادر بودی؛ از این پله به بعد، خودت نقطه‌ی شروعی. برادری از همین جا از تعارف عبور می‌کند.

◆ **پله‌ی چهارم، شکر نعمت برادری:** «يَشْكُرْ نِعْمَتَهُ وَ يُدِيْمَ

نَصِيحَتَهُ». نعمت در اینجا یعنی خود این برادر؛ اینکه خدا چنین کسی را در زندگی تو گذاشته، یک نعمت بزرگ الهی است. و هر نعمتی را می‌شود شکر کرد یا کفران؛ کفرانش این است که به یک دلخوری یا حسادت، چشم بر این نعمت ببندی و بی‌اعتنا شوی، و شکرش این است که قدر برادر را در حضور و غیابش به زبان بیاوری و در رفتارت نشان بدهی. کنارش، خیرخواهیِ همیشگی: در دعا و فکر و تصمیم‌هایت، پیوسته خیر او را بخواهی.

◆ **پله‌ی پنجم، پایداری در دوستی:** خُلَّتْش را حفظ کند، جلوی

غیبتش را بگیرد، و عهدش را پاس بدارد. برادری اگر مراقبت نشود، فرسوده می‌شود؛ غیبت‌های گاه و بی‌گاه، وعده‌های فراموش‌شده، فاصله‌های کوچک، آرام‌آرام بافتش را می‌پوسانند. کسی که در این پله است، نگهبان برادری است: اگر در جمعی پشت سر برادرش حرفی زدند، نمی‌گذارد ادامه پیدا کند؛ اگر فاصله‌ای افتاد، خودش پیش‌قدم می‌شود؛ و کوچک‌ترین قولی را که داده، فراموش نمی‌کند. نگه داشتن برادری، از ساختنش سخت‌تر است.

◆ **پله‌ی ششم، حفظ حریم:** «يَحْفَظُ حَلِيلَتَهُ» — همسر و

خانواده‌اش را پاس بدارد. اینجا برادری به جایی رسیده که آبرو و خانواده‌ی برادر، برای تو عزتِ خانه‌ی خودت را دارد؛ همان غیرتی که بر حریم خودت داری، بر حریم او هم داری. اگر کسی به اعتبار او کنایه‌ای زد، پیش از خودش تو برمی‌آشوبی. این پله نزدیک قله است، چون غیرت بر حریم خود طبیعی است؛ اما غیرت بر حریم دیگری وقتی می‌آید که مرز میان «من» و «او» کم‌رنگ شده باشد.

◆ **و پله‌ی هفتم، قله: حضور بی چشم‌داشت.** «يَعُوذَ مَرَضَتَهُ وَ

يَشْهَدَ مَيِّتَتَهُ» — بیمارش را عیادت کند و در تشییعش حاضر شود. چرا عیادت، که ظاهراً کاری ساده است، بر قله نشسته؟ چون در همه‌ی پله‌های قبل، ممکن است در گوشه‌ی پنهان دل، انتظاری مانده باشد: انتظارِ اینکه برادر هم همین‌طور رفتار کند. اما بیمار، بیشتر وقت‌ها نمی‌تواند جبران کند؛ و آن که تشییعش می‌کنی، دیگر در این دنیا نیست که جواب بدهد. کسی که به این پله رسیده، دیگر برای جواب نمی‌رود؛ برای خودِ برادر می‌رود. این، اوج برادری است.

پلکان را که یک بار از پایین تا بالا بروید، منطقتش دستتان می‌آید: از واکنش به پیش‌قدمی، از سطح به عمق، از شادی

به درد، از چشم داشت به بی چشم داشتی. و آن وقت نکته‌ی شیرینی روشن می‌شود: زائر و میزبانِ اربعین، همین حالا روی این پلکان ایستاده‌اند. زائری که در موکب چای و غذای میزبان را پذیرفته، پله‌ی اول را رفته؛ شبی که مهمان خانه‌اش شده، پله‌ی دوم را هم رفته؛ و میزبان عراقی که بی‌آنکه کسی چیزی بخواهد سفره انداخته و رختخواب پهن کرده، از پله‌ی سوم هم گذشته است. برادری این دو ملت سال‌هاست شروع شده؛ فقط هر سال نیمه‌کاره می‌ماند. تا پله‌ی دوم و سوم می‌آیند، در گذرگاه مرزی از هم جدا می‌شوند، و سال بعد باز از پله‌ی اول. حیف نیست؟

پنج؛ پیوند را به عقد برسانیم

پیشنهاد ما این است: خانواده‌ی ایرانی و خانواده‌ی عراقی‌ای که خدا در این مسیر به هم رسانده — زائری با میزبانِ موکبش، خانواده‌ای با خانواده‌ای که چند شب زیر یک سقف بوده‌اند — پیش از خداحافظی، با هم عقد اخوت بخوانند و از آن به بعد، برادری هم را ادا کنند.

عقد اخوت چیز تازه‌ای نیست که ما ساخته باشیم؛ سنتی است ریشه‌دار. ریشه‌اش همان مؤاخات مدینه است، و در فرهنگ شیعه هم آیینی شناخته شده است که مؤمنان به‌ویژه

در روز غدیر با هم می خوانند و با آن، حقوقی مثل دعا کردن برای هم و از یاد نبردن یکدیگر را به گردن می گیرند. کاری که پیشنهاد می کنیم، بردن همین سنت به بزرگ ترین اجتماع مؤمنان روی زمین است.

و بعد از عقد، همان پلکان پیش پای دو خانواده است. نشانی و شماره‌ی هم را داشته باشند و سراغ هم را بگیرند. نیکی میزبان بی جواب نماند؛ خانواده‌ی ایرانی، برادر عراقی‌اش را به زیارت مشهد و قم دعوت کند تا میزبانی هم دوطرفه شود. در شادی‌های هم شریک شوند و برای عروسی و تولد به هم پیام بدهند و اگر شد، بروند. هر اربعین، عهدشان را سر همان سفره تازه کنند. و روزی که یکی از دو خانه بیمار داشت یا داغ دید، آن دیگری بی دعوت برسد — که این همان پله‌ی هفتم است و قله‌ی برادری.

ثمره‌ی این پیوند فقط به همان دو خانه نمی‌رسد. خانواده‌ای که برادری در آن سوی مرز دارد، خبر آن ملت را از زبان برادرش می‌شنود، نه از رسانه‌ی بیگانه؛ چنین خانواده‌ای را با هیچ شایعه‌ای نمی‌شود بدبین کرد. بچه‌های دو خانه با زبان و زندگی هم بزرگ می‌شوند و نسل بعد، برادری دو ملت را نه از کتاب، که از خانه‌ی خودشان یاد می‌گیرد. و روز فتنه — که باز خواهد آمد — همین خانواده‌ها سنگ

زیرین وحدت‌اند: دشمن می‌تواند میان دو ملتِ غریبه دروغ بکارد، اما میان دو خانواده که سال‌هاست سر سفره‌ی هم نشست‌ه‌اند، هیچ بذری سبز نمی‌شود.

شش؛ اربعین امسال، پیام‌رسان اخوت باشید

اگر برای این پیشنهاد، فرصتی بهتر از اربعین سراغ دارید، ما نداریم؛ و اربعینی بهتر از اربعین امسال، هرگز نبوده است. امام شهید فرموده بود:

**«وقتی حتی جسم‌ها در کنار هم قرار می‌گیرد، این جور
انعکاس پیدا می‌کند. اگر ما با هم باشیم... دل‌هایمان صاف
باشد، نسبت به یکدیگر سوءظن نداشته باشیم... ببینید در
دنیا چه اتفاقی خواهد افتاد.»**

۱۳۹۳/۱۰/۱۹

امسال جسم‌ها در کنار هم که هیچ، دل‌ها هم در یک داغ شریک‌اند. میزبان عراقی امسال زائری را در آغوش می‌گیرد که برای امام هر دویشان سیاه پوشیده؛ و زائر ایرانی سر سفره‌ی مردمی می‌نشیند که چند هفته پیش، امامش را میلیونی تشییع کردند. شکر این نعمت به زبان کافی نیست؛ شکر عملی‌اش

این است که این برادری آشکار شده را با عقد گره بزنیم، تا وقتی داغ‌ها آرام گرفت و روزمرگی برگشت، پیوند سر جایش مانده باشد.

و اینجا نوبت شماسست. شما که این کتابچه به دست، راهی موکب و مسیر شده‌اید، در کنار همه‌ی روایت‌هایی که بر عهده گرفته‌اید، پیام‌رسان اخوت هم باشید. برای زائر و میزبان، همین‌ها را بگویید: قصه‌ی مؤاخات مدینه را، آیه‌ی «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا» را، پلکان علامه را؛ و بعد پیشنهاد را وسط بگذارید: شما که چند شب است نان و نمک هم شده‌اید، برادری‌تان را به عقد برسانید. گاهی کار مبلغ فقط همین است که دستِ دو خانواده را در دست هم بگذارد؛ باقی‌اش را محبت حسین (علیه‌السلام) خودش می‌سازد — که «حُبُّ الْحُسَيْنِ يَجْمَعُنَا».

این دفتر با قدم‌های زینب (سلام‌الله‌علیها) آغاز شد؛ بانویی که نگذاشت حادثه‌ی عظیم فراموش شود و با قرار اربعین، به روایتش عمری چهارده‌قرنی داد. یادداشت آخر را هم با قدمی از جنس قدم‌های او تمام می‌کنیم: او روایت را با میعاد ماندگار کرد؛ ما اخوت دو ملت را با عقد ماندگار کنیم. اگر امسال خانواده‌های ایرانی و عراقی یک به یک دست برادری به هم بدهند، از این پس اربعین

برای هزاران خانه، هم میعاد زیارت خواهد بود و هم سالگرد
برادری؛ و دو ملت، هدیه‌ای بهتر از این برای روح امام
شهیدشان ندارند.





هم قدم زینب علیها السلام

بالتّیین صنع الأربعین!
وهذا الأربعین... جاء ذوّنا

اربعین باتّیین ساخته شد!
این اربعین خوبت ماست...

نقشت را انتخاب کن و در اولین اربعین پس از شهادت امام مان، با زینب (سلام الله علیها) هم قدم شو!

۴ راکو قصّاق

اسام شهید را همان گونه که بود می‌شناساند، ۳۷۰ پرسه زور زدنی

۳ راکو دشمن

دشمن را با اسناد خودش رسوا می‌کند، از ایستادن تا صد سل جنایت

۲ راکو خون

مطلبی، خویشی امام شهید را زنده نگه می‌دارد.

۱ راکو فتح

پیروزی‌های ملت را روایت می‌کند، از موضع پیروز.

۸ راکو روبا

روایای قوی را تصویر می‌کند، منطقه بدون آمریکا، جهان بدون غمی سرطانی.

۷ راکو مهید

موج یاس دشمن را می‌شکند، امید را می‌سازد و لگه می‌خارد.

۶ راکو حقیقت

خبر را می‌سنجد، شایعه را می‌ایستاند و حقیقت را به موج می‌رساند.

۵ راکو جنگ

جنگ را با چشم اهل روایت می‌کند، اسد ها ایستادنی، شهید.

۱۰ راکو راه

نقشه راه ترسیم شده از سوی امام است و زینبین می‌کند

۹ راکو خوبی‌ها

خوبی‌ها را می‌شناسد، می‌پایید و نشر می‌دهد.

najm.whc.ir

چگونه به پویش پیوندیم؟

پویش هم‌قدم زینب (سلام‌الله‌علیها) با شعار «روایت با ماست»، ویژه‌ی خواهران طلبه و دانش‌آموخته‌ی حوزه‌های علمیه است و تا ۲۴ مهر — میلاد حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) — ادامه دارد. قلب پویش، به قرینه‌ی چهل روز زینبی، «چهل قدم، چهل روایت» است؛ و گام اول آن، برداشتن ده قدم نخست تا پایان ماه صفر.

قاعده‌ی مرکزی پویش یک جمله است: در هر صحنه از خود بپرسید «اگر حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) اینجا بود، چه قدمی برمی‌داشت؟» — و همان قدم را بردارید.

مسیر هم‌قدمی — پنج ایستگاه



۱. **اعزام:** در سامانه‌ی نجم برای تبلیغ ماه صفر ثبت‌نام کنید و حکم اعزام بگیرید. اعزام لزوماً به کربلا نیست؛ هر میدان تبلیغی میدان پویش است: مسیر اربعین و موکب‌ها، تجمعات شبانه، مراسم جاماندگان، هیئت و روضه‌ی خانگی، و زیارت مشهد در دهه‌ی آخر صفر.

najm.whc.ir

۲. **لییک:** در لینک پویش، عهدنامه‌ی هم‌قدمی را امضا کنید، کتابچه‌ی «راویان اربعین» را دریافت کنید و از میان ده نقش، یکی را — همان که به دانش و دغدغه‌تان نزدیک‌تر است — برای خود بردارید. با لییک، «هم‌سفر» می‌شوید.

۳. **کنش:** تا پایان ماه صفر دست‌کم ده کنش تبیینی انجام بدهید — چهره‌به‌چهره، در منبر و هیئت و جلسه، یا در فضای مجازی؛ دست‌کم پنج کنش باید حضوری باشد. کنش تبیینی یعنی هر کاری که با آن، یک حقیقت به یک نفر یا یک جمع برسد.

۴. روایت: هر کنش را همان روز با این ساختار ثبت کنید:
 چه کردی + با چه هدفی + چه بازخوردی گرفتی.
 روایت‌های میدانی‌تان را در طول همین ایام برای
 رسانه‌ی پویش بفرستید تا منتشر شود؛ در پایان گام
 اول، روایت‌های برتر معرفی و تقدیر می‌شوند.



۵. سنجش راوی: در پایان گام اول، نه حفظیات، که
 عملکردتان در موقعیت‌های واقعی میدان سنجیده
 می‌شود؛ پذیرفته‌شدگان عنوان «راوی» نقش خود را
 می‌گیرند و در فهرست راویان گام‌های بعدی پویش
 ثبت می‌شوند.

محتوای پشتیبان هر نقش و روایت‌های برگزیده‌ی
 کنشگران، در رسانه‌ی «**بانوی پیشرو**» منتشر می‌شود:

eitaa.com/bpishroo



ble.ir/bpishroo



اربعین با تبیین ساخته شد؛ و این اربعین، نوبتِ ماست.



روایت با ماست.

هم قدم زینب علیها السلام

عصر عاشورا، همه‌ی تریبون‌های عالم دست دشمن بود
و یک بانو، با دستِ خالی، روایت را برگرداند.
امسال حادثه‌ی عظیم ما رخ داده است
و نوبتِ نقش‌آفرینی ماست.

در این دفتر، ده نقش پیش روی شماست:

راوی خوبی‌ها | راوی فتح | راوی خون | راوی قصه‌ی آقا | راوی جنگ
راوی دشمن | راوی حقیقت | راوی امید | راوی رویا | راوی راه
یکی را انتخاب کنید و با زینب (سلام‌الله‌علیها) هم قدم شوید؛
هر زائر، یک راوی.

پویش هم قدم زینب (سلام‌الله‌علیها)

معاونت فرهنگی حوزه‌های علمیه خواهران



معاونت فرهنگی حوزه‌های علمیه خواهران

najm.whc.ir

eitaa.com/bpishroo | ble.ir/bpishroo

سبحان قدس زینب علیہا السلام